

آمریکا

پشتیبان رژیم‌های ارتجاعی

نویسنده: پیوتر خلبنیکوف

مترجم: رضا رضائی ساروی



آمریکا پشتیبان رژیم‌های ارتجاعی

دیجیتال کننده کتاب : نینا پویان



آمریکا:

پشتیبان رژیم‌های ارتجاعی

نویسنده: پیوتر خلبنیکوف

مترجم: رضازائی ساروی



نشر آذرنوش

آمریکا: پشتیبان رژیم‌های ارتجاعی

نویسنده: پیوتر خلبنیکوف

ترجمه: رضا رضائی ساروی

چاپ اول ۱۳۶۰

حروفچینی و چاپ - کاویان، تهران

حق چاپ و نشر برای انتشارات آذرنوش محفوظ است

بها: ۱۲۵ ریال

فهرست مندرجات

۵	مقدمه
۱۳	دیکتاتورها و دیگر دوستان آمریکا
۱۸	کمونیسم ستیزی - سیاست واقعی ایالات متحده
۲۴	انبهار مواد خام یا حریفان بالقوه؟
۲۹	هماورد «وابستگی متقابل فزاینده»
۳۳	درباره سرمایه‌داری «وابسته» و «مستقل»
۳۸	رژیم‌های وابسته - مدل دلخواه
۴۷	حمایت سنتی از دیکتاتورهای
	چگونه شروع شد: برپایی رژیم‌های طرفدار ایالات متحده
۴۹	در آمریکای لاتین
۵۱	شیلی: آمریکای «دمکراتیک» بر علیه آئنده «غاصب»
۵۷	«حقوق بشر» برای آمریکای لاتین
۶۰	دویدن یعنی گشته شدن
۶۳	ایالات متحده رژیم‌ها را می‌خرد
۶۴	چه کسی نگهدین‌دیم را به قدرت رساند؟
۶۷	عملیات «سپیده‌دم»
۷۰	رنگ جسدها
۷۳	سازمان سیا، دمکراسی و «گائورهای سرخ»
۷۷	برادر زرد کوچک
۸۰	وقتی دم سگ، خود سگ را می‌جنباند
۸۲	مسیح موعود ضد کمونیست
۸۵	چشم‌پوشی
۸۹	اتحاد با ارتجاع
۹۲	چرا آمریکای «روشنفکر» سعی در حفظ سلطنت داشت؟
۹۶	در امتداد خلیج فارس

صفحه	عنوان
۱۰۱	اسرائیل، نیروی ضربتی امپریالیسم در خاورمیانه
۱۰۴	بورژوازی بوروکراتیک جدید یا «گربه‌های چاق»
۱۰۷	سرمایه‌گذاری روی نژادپرستان
۱۱۱	میکروب نژادپرستی سفید
۱۱۲	مظهر ریاکاری آمریکا
۱۱۴	سگ پاسبان دماغه امید نیک
۱۱۸	«چرخش» دیپلماتیک نسبت به رژیم‌های نژادپرست
۱۲۱	سفر آفریقایی هنری کیسیتجر
۱۲۳	مأموریت یانگ در آفریقا
۱۲۵	«دولت‌های سفید با چهره‌های سیاه
۱۳۱	نتیجه‌گیری

مقدمه

يك آمريكائى متوسط كسى است كه به كشور خود عشق مى‌ورزد، به علم و تكنولوژى و گذشته و حال آن افتخار مى‌كند، كسى است كه اعتقاد دارد كشورش آزادترين، دمكراتيك‌ترين و پيشرفته‌ترين است و براى هرچه كه «غير آمريكايى» باشد متأسف است و از آن پرهيز مى‌كند. اين چهره «آمريكايى متوسطى» است كه توسط مطبوعات انحصارى، تبليغات رسمى واشنگتن و بسيارى از جامعه‌شناسان ايالات متحده به دنيا معرفى مى‌شود.

اين «آمريكايى متوسط» افسانه‌اى، براى سياست‌سازان آمريكا و از جمله آنهايى كه به سياست خارجى مى‌پردازند، چيز بسيار مفيدى است. كافى است به او بگوئيد: «صحيح يا غلط اين كشور من است» و نگاه از تايبیدسراسرى ملت از مشى سياست خارجى در جهت آمريكايى كردن دنيا برخوردار شويد.

ولى در واقع چيزى به نام «آمريكايى متوسط» يا «آمريكايى آرمانى» وجود ندارد، جهان نيز نمى‌خواهد آمريكايى شود و هر آمريكايى هم به كشور خود افتخار نمى‌كند يا به آن چه كه حاكمان آن در نقاط مختلف جهان انجام مى‌دهند راضى نيست.

پس از شكست در ويتنام، بسيارى از نويسندگان ايالات متحده احساس مى‌كنند كه فروپاشى «اتفاق معنوى» مسأله اجتماعى اصلى كشور است. اين دقيقاً اعتراف به حقيقتى آشكار است: آمريكايى‌ها، به تعداد روزافزونى كشور خويش را ديگر «آزادترين» و «دمكراتيك‌ترين» نمى‌شناسند.

در سال ۱۹۷۶، در آستانه انتخابات رياست جمهورى، شوراي

روابط خارجی نیویورک کتابی درباره جنگ ویتنام و گرفتاریهای آن برای ایالات متحده انتشار داد^۱ نویسندگان آن پشتیبانان دیرین حزب دموکرات بودند، مانند: ماکسول د. تایلور، آدام یارمولینسکی، سناتور جان تاور و سناتور اخیر هوبرت هامفری که برای دولت کندی و جانسون کار می‌کردند، لسلی گلب، پاول وارنکه، ریچارد هولبروک و دیگران که به دولت کارتر پیوستند.

آنها سعی کردند نشان بدهند که دمکرات‌ها درس‌های ویتنام را چگونه یاد گرفتند، چه نتایجی برای خود و ملت از آن بدست آوردند و راستای سیاست خارجی ایالات متحده، در صورتی که جیمی کارتر نامزد دمکراتها در انتخابات پیروز شود، چه باید باشد.

نتیجه‌گیری‌های عمده نویسندگان چه‌ها بودند؟

در چندین بخش از کتاب نشان داده شده است که یکی از نتایج ماجراجویی ایالات متحده در ویتنام عبارت بود از رشد نگرش انتقادی نسبت به جامعه در میان آمریکایی‌ها. این موضوع، به عنوان مثال، از طرف پروفیسور ادوارد شیلز از دانشگاه شیکاگو مورد تأکید قرار گرفت. پیتر اوسنوس، نویسنده دیگر، واکنش جنگ ویتنام را در میان ساکنین شهر کوچک ریوردیل (مری‌لند) بررسی کرد. وی نوشت: «با قضاوت پرسش‌های بسیار در ریوردیل، این امر (میراث ویتنام) احتمالاً در احساس آمریکایی‌ها نسبت به دولت و مؤسسات عموماً و نسبت به مسئولیت‌ها و صلاحیت‌های ملی ما، در درجه نخست اهمیت قرار دارد.»^۲ نتیجه‌گیری وی این است که دولت ایالات متحده دارد حمایت «آمریکایی متوسط» را از دست می‌دهد و او شروع به شك کردن درباره ارزش‌های معنوی که به او داده می‌شود کرده است و به دولت خود اعتماد ندارد. نتیجه‌گیری عمومی کتاب با نظر جورج بال، دیپلمات پیشین معروف ایالات متحده، انطباق دارد. وی نوشت: «متأسفانه، مسائل ویتنام هیچگاه به صورت واقعی به مردم آمریکا معرفی نشده‌اند؛ و به علت عدم خواست دولت ما در روبرو شدن مردم با آنها، بهای سنگینی برای

۱. «میراث ویتنام، جنگ، جامعه آمریکا و آینده سیاست خارجی آمریکا» آ. لیک

(زیر نظر). کتابی از شورای روابط خارجی، نیویورک، ۱۹۷۶.

۲. همان‌جا، ص ۷۵.

موضع غلط خود پرداخت.^۱

ممکن است خواننده بپرسد که چرا شکست ایالات متحده در ویتنام باعث سقوط «اتفاق معنوی» در جامعه آمریکا شد؟

حقیقت این است که جنگ ویتنام و پیآمدهای آن برای آمریکایی‌ها به منزله شوکی سخت بود و بسیاری از آنها را برانگیخت تا نظرات و آرمانهای پذیرفته شده را مورد سؤال قرار دهند. هیچ چیز شگفت‌انگیزی وجود ندارد. لنین گفت: «حالا، بحرانی مانند جنگ را در نظر بگیریم. تمام مؤسسات سیاسی و نظام اجتماعی «با آتش و شمشیر» تحت تأثیر و آزمایش قرار می‌گیرند. قدرت یا ضعف مؤسسات و نظام اجتماعی هر ملت با چیرگی بر جنگ و پیآمدهای آن معین می‌شود.^۲»

«مؤسسات و نظام» ایالات متحده از آزمایش جنگ سربلند خارج نشد. تا به امروز، رهبران ایالات متحده در جستجوی اعاده «اتفاق» در کشور بوده‌اند به طوری که «آمریکایی متوسط» فعالانه یا غیرفعالانه سیاست خارجی محافظ حاکمه را حمایت کرده و آنرا از نظر معنوی توجیه شده و صحیح‌تر از هر چیز محسوب کند.

تبلیغات دولتی ایالات متحده در زمینه «حقوق بشر» و تلاش‌هایش برای معرفی آن به عنوان تنها سنگ‌بنای «آزادی و دموکراسی» در جهان از این بابت ناشی می‌شود. برخی از سیاستمداران ایالات متحده خیال می‌کنند که اگر نقش «قهرمانان حقوق بشر» را در مقیاس جهانی، به‌ویژه در کشورهای سوسیالیستی، بازی کنند، باعث می‌شود که «آمریکایی متوسط» دوباره باور کند که سیاست خارجی دولتش دمکراتیک و انسانی و به دنبال آرمانها و اهداف والا است.

ولی، برسر راه این نوع حل و فصل از مسأله «اتفاق معنوی» موانع متعددی وجود دارد. سلسله عوامل کاملی وجود دارند که جنگ صلیبی «حقوق بشر» را که توسط دولت ایالات متحده به راه افتاده محکوم به شکست می‌سازند؛ حتی اگر جنبه‌هایی از مسأله «حقوق بشر» که اهمیت داخلی صرف برای ایالات متحده دارند و اینکه به گفته بعضی چهره‌های برجسته آمریکایی صدها و شاید هزاران زندانی سیاسی در زندانهای آمریکا می‌پژمرند، ندیده انگاشته شوند.

۱. ج. بال، دیپلماسی دردنیای پراز ازدحام. سیاست خارجی آمریکا، بوستون، ۱۹۷۶، ص ۵۶

۲. لنین، مجموعه آثار، جلد ۶۱۷ ص ۱۸۹.

یکی از این عوامل، سیاست واشنگتن در قبال رژیمهای مرتجعی است که به کمک و پشتیبانی ایالات متحده وابسته اند. این رژیمها شامل رهبران صهیونیستی اسرائیل، حکمان نژادپرست آفریقای جنوبی، دیکتاتوری کره جنوبی، ژنرالهای فاشیستی شیلی و دیگران هستند. تمام آنها، هر یک به نوعی، نقش مهمی در جنگ واشنگتن علیه جنبش آزادیبخش خلقها دارند و با سرکوب آزادی و دموکراسی، با کمک ایالات متحده، در قدرت باقی میمانند.

گرایش سیاست خارجی، اهمیت معنوی و روانشناختی عظیمی برای تلقی هم آمریکاییها و هم دیگران نسبت به سیاست خارجی واشنگتن دارد.

سیاست ایالات متحده در قبال رژیمهای ارتجاعی وابسته پیوند نزدیک با «عوارض ویتنام» دارد. سراسر ماجراجویی ویتنام در واقع اقدامی نظامی بود برای حمایت از یک رژیم دستنشانده ارتجاعی. تلفات عظیمی - بیش از ۱۴۰ میلیارد دلار مخارج نظامی مستقیم و بیش از ۵۰ هزار کشته آمریکایی - وارد شد. تا بتوان نظامی ضد مردمی و پوسیده را، که توسط بسیاری از آمریکاییهای مختلف محکوم شده بود، نجات داد.

درک این حقیقت که سیاست خارجی محافظ حاکمه همراه با ادعای آرمانهای «آزادی و دموکراسی» در واقع متوجه نگاهبانی از رژیمهای ارتجاعی وابسته است، نقش بزرگی در فروریزی «اتفاق معنوی» در کشور و پیدایش عدم اطمینان به اهداف سیاست خارجی واشنگتن در بین آمریکاییها بازی کرد. به این دلیل است که آمریکاییها نسبت به سیاست دولت خویش در قبال چنین رژیمهایی در مرحله «پیش از ویتنام» کنونی، این همه حساسیت نشان می دهند.

این سیاست بر دید مردم کشورهای دیگر نسبت به ایالات متحده نیز اثر میگذارد. در کنگره ایالات متحده در اواخر دهه شصت شنیده شد که در هنگام بحث پیرامون مسأله «تصویر» آمریکا در خارج، اشاره شده بود که جنگ ویتنام باعث زوال اعتبار آمریکا در جهان شده است. خاطر نشان شد که «ویتنام بر افکار عمومی خارج بیشترین تأثیر را گذاشته است. بررسی افکار مردم ممالک دیگر نشان دهنده

سوء تعبیر و سردرگمی وسیع درباره مقاصد ما در ویتنام است.^۱ بنابراین، جای شگفتی نیست که بخش‌های مختلف جمعیت هم در کشورهای سرمایه‌داری و هم در کشورهای رو به رشد، با مشاهده جنجال «حقوق بشر» هدایت شده توسط دولت ایالات متحده، به اعمال آن در آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا هم نگاه دقیقی می‌اندازند؛ یعنی در مناطقی که امپریالیسم آمریکا از رژیمهای ارتجاعی حمایت می‌کند و از آنها به عنوان «جلودار» علیه جنبشهای آزادی‌بخش استفاده می‌نماید.

می‌توان گفت که سیاست‌های ایالات متحده در قبال رژیمهای ارتجاعی، که جامعه پیشرو جهانی آنها محکوم می‌کند، سنگ محکی است که ارزش حقیقی جنجال «حقوق بشر» ادعایی واشنگتن را نشان می‌دهد.

هدف کتاب حاضر این است که برخی جنبه‌های این سیاست را بررسی کند.

سیاست تشویق دیکتاتورهای ارتجاعی و ایسته به گذشته برمی‌گردد؛ یعنی هنگامی که ایالات متحده با استفاده از وضع ناپایدار کشورهای آمریکای لاتین کودتاهایی ترتیب داد و دست‌نشانندگان خود را مستقر کرد و به این ترتیب در واقع امپراتوری نو استعماری ایالات متحده را در قاره آمریکا پدید آورد و در عین حال ظاهر مستقل کشورهای متشکله آن را حفظ نمود.

این فعالیت محافل حاکمه ایالات متحده در سده بیستم دامنه وسیعی به خود گرفت که با تشکیل پانامای «مستقل» در سال ۱۹۰۳ آغاز شد. در سالهای بعد، هم‌چنانکه اشتهای امپریالیستی واشنگتن بیشتر می‌شد، زنجیره کاملی از دست‌نشانندگان آمریکایی پدید آمد: ترو جیلو، باتیستا، سوموزا، چیانگ کای‌شک، سونگمان‌ری، نگودین‌دیم، - که همگی «دوستان راستین» ایالات متحده بودند.

این سیاست ایالات متحده متعلق به گذشته دور امپریالیسم آمریکا نیست؛ بلکه بخشی از دیپلماسی فعلی ایالات متحده است. پس از آنکه رئیس‌جمهور نیکسون استراتژی «ویتنامی‌کردن» را در سال ۱۹۶۹ اعلام

۱. «آکادمی ملی صلح و حل‌مناقشات» شنیده‌های کمیته فرعی عملیات بین‌المللی کمیته روابط بین‌المللی، مجلس نمایندگان، کنگره نود و پنجم، نشست دوم، واشنگتن، ۱۹۷۸.

کرد، سیاست اتکاء به رژیم‌های ارتجاعی وابسته برای دستیابی به اهداف ایالات متحده، در دیپلماسی این کشور در بسیاری مناطق از آسیای شرقی تا آمریکای لاتین، جنبه مسلط پیدا کرد.

جرالد فورد، که در سال ۱۹۷۴ به ریاست جمهوری رسید، از سیاستی پیروی کرد که متضمن واژگونی دولت‌های غیردلخواه واشنگتن و برقراری رژیمهای ارتجاعی بود. در یک کنفرانس مطبوعاتی در سپتامبر ۱۹۷۴ گفتگویی زیر انجام شد:

«س. آقای رئیس‌جمهور، شهادت کنگره نشان داده است که سازمان سیا، تحت هدایت کمیته‌ای به سرپرستی دکتر کیسینجر تلاش کرد تا دولت شیلی به رهبری پیشین رئیس‌جمهور آئنده را ساقط کند.

آیا این سیاست دولت شما است که برای سرنگونی دولت‌های دیگر دمکراسی‌ها بکوشد؟

رئیس‌جمهور. دولت ما، مانند دولت‌های دیگر، برای اجرای سیاست خارجی و حفظ امنیت ملی عملیاتی در زمینه اطلاعاتی انجام می‌دهد....

در دوره‌ای، سه یا چهار سال قبل، از طرف دولت آئنده تلاشی برای کنار زدن رسانه‌های خبری مخالف، هم رسانه‌های نوشتنی و هم رسانه‌های الکترونیکی، و نابودی احزاب سیاسی مخالف انجام شد. در این مورد سعی گردید تا به منظور کمک و یاری به حفظ روزنامه‌ها و رسانه‌های الکترونیکی مخالف و احزاب سیاسی مخالف کوشش شود.

فکر می‌کنم این درجهت منافع عالیة مردم شیلی و مطمئناً منافع عالیة ما باشد.»^۱

رئیس‌جمهور فورد قادر به انکار حقایق مداخله ایالات متحده در امور داخلی شیلی و اقدام ضد دولتی تحریک نظامی از طرف سازمان سیا، که تا آن زمان دیگر کاملاً شناخته شده بودند، نبود بلکه سعی کرد که مسئله را تا حد موضوع کمک به احزاب مخالف «در جهت منافع عالیة مردم شیلی» تنزل دهد.

صعبت رئیس‌جمهور ایالات متحده، یک سال پس از کودتای فاشیستی در شیلی که در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ انجام شد، ایراد گردید.

۱. نوشته هفتگی اسناد ریاست‌جمهوری، ۲۳ سپتامبر ۱۹۷۴، ص ۱۱۵۹.

خونتهای نظامی مجلس را منحل کرده و احزاب سیاسی و تمام روزنامه‌ها، جز آنهایی که به آن نزدیک بودند، را ممنوع کرده بود. رژیم ترووی برپا شد که در آن ده هزار نفر در طی یک سال از بین رفته بودند.

جالب است که رئیس‌جمهور فورد در صحبت خود منکر این نشد که تجربیات حفظ «منافع ملی» ایالات متحده، از طریق سرکسونی دولت‌های قانونی و پشتیبانی از رژیمهای ارتجاعی، وجود دارند.

دولت کارتر نیز چنین تجربیاتی را رد نکرد. دولت کنونی ایالات متحده با پذیرش «دفاع از حقوق بشر» در شعار، زحمت زیادی کشیده است تا حمایت خود را از رژیمهای ارتجاعی استتار کند. نتیجتاً، به عنوان مثال، لقب «قهرمان حقوق بشر» را به چهره‌ای نظیر دیکتاتور سابق نیکاراگوئه، سوموزا، اعطا کرد.

ولی، تناقض آشکار میان تلاش برای تعقیب «حقوق بشر» و پشتیبانی از رژیمهای ارتجاعی، دولت ایالات متحده را وادار به ترك حمایت از بعضی از نفرت‌انگیزترین چهره‌ها کرد: دیکتاتور کره جنوبی پارک چونگ‌هی توسط ژنرال‌های آمریکا عزل شد، بوکاساکنار رفت، سوموزا رفت و دیگر در ایران سلطنت وجود ندارد.

ولی آیا معنی آن این است که سیاست‌های ایالات متحده دستخوش تغییر عمده‌ای شده‌اند و امپریالیسم آمریکا دیگر احتیاجی به دیکتاتورهای سرسپرده، که به علت حمایت ایالات متحده در قدرت هستند، ندارد؟

کتاب حاضر، این مسائل را مورد نظر قرار می‌دهد. در متن این مسائل جنجال «حقوق بشر» قرار دارد. از طرف واشنگتن تلاش میشود که خود را قهرمان «حقوق بشر» وانمود سازد که وظیفه‌اش آموختن این امر به ملت‌های دیگر است که چگونه چنین حقوقی باید تأمین شوند.

ولی، اقدامات واقعی دولت ایالات متحده، داستان جداگانه‌ای است.

(۱)

دیکتاتورها
و
دیگر دوستان آمریکا

به موجب گزارش شهود عینی، هنگامی که در ۲۲ اوت ۱۹۷۸ چریک‌های جبهه آزادی‌بخش ساندینو پس از خلع سلاح کردن کاردها وارد کاخ ملی در مرکز ماناگوا شدند، اعضای کنگره که در تالار مجلس حاضر بودند به‌طور خودکار دست خود را بالا بردند. معلوم شد که آنها چریک‌ها را با افراد گارد سوموزا که به هنگام نارضایتی دیکتاتور فرستاده می‌شدند تا به پارلمانی‌های «آزاد» درسی بدهند، عوضی گرفته بودند.

اصول دموکراسی بورژوایی بر آنند که «صدای مردم صدای خداوند است»، که اعضای پارلمان مصونیت دارند و اینکه وظیفه یک سرباز دفاع از کشور و مردم در برابر خطر خارجی است نه حکمروایی بر پارلمان.

زمانی سیاستمداران آمریکا به‌هیچوجه سهم کمی در تبدیل این اصول به اصول حاکم بر دموکراسی نداشتند. انقلاب آمریکا و بیانیه استقلال که توسط پدران موسس ایالات متحده به دست آمدند، نقش بزرگی در ترویج اصول آزادی‌های بورژوایی به عنوان اصول پیش‌تاز نظام سیاسی کشورهای سرمایه‌داری بازی کردند. در دو‌یست سال گذشته ایدئولوگ‌های آمریکا همواره در نقش‌منادیان این آزادی‌ها ظاهر شدند و در قرن بیستم وقتی وزن کیسه پول وال‌استریت بر نصایح آنها افزوده شد، موعظه‌های آمریکا سهم بالاتری در دنیای سرمایه‌داری به دست آوردند.

چگونه می‌توان مفاد این موعظه‌ها را با حمایت بی حد و حصر و اشنگتن از دیکتاتورهای فردی وفق داد؟ رفتار خودسرانه نسبت به پارلمانی‌ها تنها یکی از ویژگی‌های دیکتاتوری‌های ارتجاعی است. سرکوب آزادی‌ها، مبارزه علیه هر چیز انقلابی و پیشرو، ترور سراسری، زور، ندیده گرفتن آزادی‌های مدنی اساسی شهروندان، و استفاده از اختلافات نژادی، مذهبی و قومی و دیگر طرق اجرای سیاست مبتنی بر

اصل «تفرقه بینداز و حکومت کن» همگی ویژگی‌های نمونه‌وار رژیم‌هایی هستند که توسط امپریالیسم سرکار آمده‌اند. این‌ها، پایه‌های قدرت دیکتاتورها یا الیگارشی‌هایی را، که برآورنده‌خواست امپریالیسم هستند، تشکیل می‌دهند.

.... در تمام سالیانی که خانواده دیکتاتورهای سوموزا صاحب قدرت بود، صدها هزار خانواده یعنی تقریباً یک‌دهم جمعیت نیکاراگوئه را کشت. درآمدسرانه در نیکاراگوئه جزء پایین‌ترین و نرخ مرگ و میر آن یکی از بالاترین نرخ‌ها درجهان بود.

.... خونتای نظامی شیلی که مجلس را منحل کرد، کشور را به یک اردوگاه متمرکز عظیم تبدیل کرد. تنها در دو سال اول حکومت خونتای حدود صد هزار نفر از مردم - روشنفکران، کارکنان اداری، کارگران صنعتی، تقریباً تمام رهبران احزاب چپ، اتحادیه‌های صنفی، سازمان‌های دانشجویی و غیره - به زندان افتادند. تعداد کسانی که در دوران حکومت ترور به قتل رسیدند، به ۶۰ هزار نفر رسید. نتیجه حاکمیت خونتای ورشکستگی اقتصادی واقعی بود. انبوه هزاران نفری مردم بیکار شدند، نرخ تورم همچنان بالا می‌رود، جمعیت شهرنشین با کمبود غذایی جدی رو به‌رو است و نرخ مرگ و میر اطفال به شدت افزایش یافته است.

.... در سال ۱۹۷۱ رژیم کره جنوبی مجلس را منحل کرد. دادگاه‌های نظامی در سراسر کشور برپا گشتند و برای میهن دوستان بیشماری مجازات مرگ صادر کردند. اپوزیسیون لیبرالی بورژوازی پاکسازی شد. روحانیون مورد اذیت و آزار قرار گرفتند. پاسخ دیکتاتوری به هر تقلایی در میان مردم شکنجه و جوخه‌های آتش است.

... رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی کشور را برای جمعیت بوسی تبدیل به زندان کرده است. آپارتاید که اساس نظام دولتی و اجتماعی را تشکیل می‌دهد، برای سیاه‌پوستان و رنگین‌پوستان که در اکثریت هستند حقوق سیاسی قائل نیست. سهم آنها کارکردن برای ارباب سفیدپوست و ادامه دادن به زندگی پست مثل حیوانات بارکش است. دشمنان سیاسی رژیم بوتاکلا نابود می‌شوند.

.... رهبران صهیونیستی اسرائیل زندگی را برای ساکنین عرب اسرائیل به عذاب و شکنجه دائمی بدل کرده‌اند. بسیاری از این ساکنین

حق حیات ندارند؛ هیچ حق اعتراض هم ندارند. اما کن مقدس مومنان مورد بی حرمتی قرار می گیرد. زندان ها انباشته از مردمی است که حقوق اولیه آنها کاملاً ندیده گرفته می شود. مجمع عمومی ملل متحد، براساس حقایق انکار نشدنی صهیونیسم را به عنوان نوعی نژادپرستی محکوم کرده است.

رژیم های ارتجاعی مورد پشتیبانی ایالات متحده به خاطر عدم توجه به اصول دموکراتیک، روش های خشن اداره کشور و استفاده از زور در سرکوب نیروهای پیشرو داخل کشور شاخص هستند. ایالات متحده، دیکتاتورها را به عنوان دوستان وفادار به حساب می آورد، از آنها حمایت وسیع می کند و در مواقع بحرانی به کمک آنها می شتابد.

ایالات متحده در طی حکومت چهل ساله خاندان سوموزا در نیکاراگوئه، که در ۱۹۷۹ به پایان رسید، توجه خاصی به حفظ آن داشت. ژنرال آ. سوموزا، بنیانگذار خاندان، در رأس گارد ملی قرار داشت که در دوره مداخله ۳۳-۱۹۲۸ توسط نظامیان ایالات متحده بوجود آمده بود. در ۱۹۳۶، سوموزا با الهام از واشنگتن کودتا کرد. از آن پس، خانواده او طرف علاقه واشنگتن در آمریکای مرکزی محسوب می شد و هرگاه مورد تهدید قرار می گرفت ایالات متحده سیل کمک را برای نجات دیکتاتوری سرازیر می کرد. تنها قیام عمومی سال ۱۹۷۹ توانست نقطه پایان بر حکومت این خاندان بگذارد.

کمک های مشابه، ژنرال های شیلی و دیکتاتوری خونریز آن را قادر به حفظ قدرت می کند، از حاکمان صهیونیستی اسرائیل پشتیبانی می کند، نژاد پرستان را در آفریقای جنوبی نجات می دهد و دیکتاتوری های آمریکای مرکزی و جنوبی را «شناور» نگه می دارد. تنها در سال ۱۹۷۶ کمک ایالات متحده به اسرائیل در حدود ۲٫۵ میلیارد دلار، به کره جنوبی ۱٫۶ میلیارد دلار و به رژیم شیلی ۳۵۷ میلیون دلار بود. حتی جمهوری ژرومنند آفریقای جنوبی از طریق صندوق پولی بین المللی بیش از ۳۰۰ میلیون دلار از ایالات متحده دریافت کرد. در سال ۱۹۷۱، ایالات متحده به ۴۳ کشور آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین کمک کرد؛ حدود ۷۰ درصد از کل مبلغ کمک، به ویتنام جنوبی، اسرائیل، تایلند، کره جنوبی، رژیم حاکم کامبوجیا و پرتغال فاشیستی رفت. در برنامه کمک خارجی برای سال مالی ۱۹۷۹، دولت آمریکا از مبلغ کل ۲٫۷ میلیارد دلار که مخصوص مقاصد «امنیتی» بود، ۷۸۵ میلیون دلار به

اسرائیل و ۷۵۰ میلیون دلار به صورت کمک اقتصادی به مصر داد و اعتبارات با شرایط آسان به مبلغ ۶۷۲ میلیون دلار به منظور خریداری تسلیحات ایالات متحده به اسرائیل و کره جنوبی داد.

ولی از آنجا که چنین کمک‌هایی، همان‌طور که نمونه ایران و نیکاراگوئه نشان داد، قادر به حفظ رژیم‌های ارتجاعی نمی‌باشند، واشنگتن برای حفظ مقاصد خود مجدداً آمادهٔ توسل به مداخله نظامی مستقیم می‌گردد. رئیس‌جمهور کارتر، در گزارش مشروح خود به کنگره در ژانویه ۱۹۸۰ گفت که یکی از هدف‌های سیاست نظامی او تضمین این امر است که ایالات متحده دارای چنان امکاناتی باشد که قادر شود در اسرع وقت به کمک دوستان و متحدان خود در سراسر جهان بشتابد. در همان حال ادعای اصول «آزادی و دموکراسی» و «دفاع از حقوق بشر» و اطمینان‌دادن به آمریکایی‌ها که دیگر قدمی برای نجات دست‌نشانندگان برنخواهد داشت، دستگاه‌اداری واشنگتن فعالانه به رژیم‌های ارتجاعی که این اصول را زیر پا می‌گذارند کمک می‌کند. این است سیاست «محافل حاکمه ایالات متحده».

گمون‌ستیزی - سیاست واقعی ایالات متحده

در پاسخ به این مسئله که محافل حاکمه ایالات متحده چگونه می‌توانند چیزهایی را که غیرقابل ترکیب هستند باهم ترکیب‌کنند، لازم است، هرچند مختصر، راهی را که دیپلماسی ایالات متحده در دورهٔ پس از جنگ پیمود، بررسی گردد؛ یعنی زمانی که در حال برپایی «امپراتوری آمریکا» بود و در جستجوی این بود که منافع واقعی سرمایه انحصاری ایالات متحده که این سیاست در خدمت آن است در کجا قرار دارد.

پس از پایان جنگ جهانی دوم، سرمایه انحصاری ایالات متحده که به‌خاطر سفارشات و سائل نظامی ثروتمند شده بود، برای تسلط جهانی ایالات متحده برحسب فهرست اولویت‌های واشنگتن کوشش می‌کرد. به مناسبت این هدف، محافل حاکمه ایالات متحده سیاستی را در پیش گرفتند که متشکل بود از:

- مبارزه علیه دنیای سوسیالیسم و به‌ویژه تهدید حملهٔ نظامی علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی؛
- کوشش برای آوردن کشورهای سرمایه‌داری رشدیافته در خدمت

نیازهای سیاسی ایالات متحده، که در برپایی بلوک‌های تجاوزی و پیمان‌های نظامی و سیاسی تجلی کرد:

— تقویت پشت جبهه استراتژیکی امپریالیسم ایالات متحده در آمریکای لاتین و نفوذ در مستعمره‌ها و مستعمرات سابق دول اروپایی. کمونیسم‌ستیزی، شالوده‌ایدئولوژیک این سیاست گشت. «خطر» کمونیسم و «تهدید نظامی شوروی» شعارهایی بودند که دولت آمریکا به کمک آنها خواستار یافتن زبان مشترک با محافل حاکمه کشورهای سرمایه‌داری رشد یافته و کشورهای مستقل بودند. مبارزه علیه کمونیسم در مقیاس جهانی و جنگ صلیبی ضد شوروی، اساس دکترین ترومن بود که در ۱۹۴۷ اعلام شد.

ولی دکترین ترومن با جنبه ضد کمونیستی و ضد شوروی خود فقط برای اتحاد شوروی و دنیای سوسیالیسم خطر نداشت. ریچارد بارنت محقق شناخته شده ایالات متحده اعتراف کرد که «ایدئولوژی کمونیسم‌ستیزی شورشی‌ها را با مارک زدن «ساخت مسکو» از حقانیت می‌اندازد و سرکوبی انقلاب را به عنوان اقدامی آزادی‌بخش ارتقاء می‌دهد.»^۱

بنابراین، دولت ایالات متحده استراتژی جهانی «محدود کردن کمونیسم» را اعلام می‌کند و در عین حال جنبش آزادی‌بخش خلقهای مستعمره را مورد تهدید قرار می‌دهد. و این جنبش‌ها را به عوض اینکه همانطور که واقعا هستند بدانند، نتیجه «فعالیت‌های براندازی» مسکو و کمونیسم جهانی جلوه می‌دهد. این جنبش‌ها چیزی نبودند جز تلاش خلق‌ها برای از میان بردن فقر، محرومیت حقوقی و تحقیری که توسط آن چندین قرن به دست استعمار در زنجیر بودند.

ترسانیدن خلق‌ها از «تهدید نظامی شوروی» و «خطر کمونیسم» و تلاش برای نابودی مبارزه آزادی‌بخش ملی، در دهه ۵۰ در سیاست‌های محافل حاکمه ایالات متحده تسلط پیدا کرد. جان فاستر دالس که در آن زمان در رأس سیاست خارجی ایالات متحده قرار داشت، به دنبال یافتن راهی بود که هدفش ایجاد امپراتوری جهانی ایالات متحده مبتنی بر اصول «اخلاقی» امپریالیسم آمریکا بود.

۱. ریچارد بارنت، مداخله و انقلاب. مقابله آمریکا با جنبش‌های شورشی اطراف جهان. نیویورک: ۱۹۶۸. ص ۶۰.

برای او:

- کمونیسم و سوسیالیسم «غیرقانونی» بود،
- جنبش عدم تمهد به بلوک‌های نظامی «غیراخلاقی» بود،
- هرچیزی که در برابر نظرات محافظ حاکمه ایالات متحده، در برابر اشتباهی آنها برای تسلط بر جهان می‌ایستاد، «جنایتکارانه» بود.
اگرچه امروزه در واشنگتن خیلی‌ها اعتراف می‌کنند که اصول «اخلاقی» دالس ابتدایی و سرسختانه بود، ولی اخلاقیات سازندگان سیاست خارجی فعلی ایالات متحده اصلاً متفاوت با دالس نیست و در برخی جنبه‌ها (مانند «حقوق بشر») حتی از آن‌هم فراتر می‌رود.
جان فاستر دالس به خلق‌های ستم‌دیده جهان چه چیزی پیشنهاد می‌کرد؟

وی خواستار مشاهده این بود، که کشورهایی که انحصارات ایالات متحده آن‌ها را محدودۀ منافع خود می‌پنداشتند و به‌ویژه سراسر دنیای غیرسوسیالیستی، تحت حکومت رژیم‌هایی باشند که در «ارزش‌های اخلاقی» طبقه حاکم ایالات متحده مشترک بوده و سرسپرده آن باشند. دیپلماسی آمریکا به رهبری دالس، برای دستیابی به اهداف امپریالیستی ایالات متحده، دولت‌های غیردلخواه واشنگتن و از جمله آن‌هایی را که سعی در حداقل مقاومت در مقابل سرمایه ایالات متحده نشان می‌دادند، سرنگون کرد و دیکتاتورهای ضد مردمی وابسته به ایالات متحده را سر کار آورد.

در این مورد، دیپلماسی آمریکا رشته دراز دارد. در میان سرؤفترین نمونه‌های مداخله آن در امور داخلی کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین می‌توان از این‌ها نام برد:

- سرنگونی نخست‌وزیر مصدق در ایران (۱۹۵۳):
- سرنگونی دولت تحت‌رهبری جاکوبو آربنز در گواتمالا (۱۹۵۴):
- سر کار آوردن رژیم دست‌نشانده نگودین دیم در ویتنام جنوبی (۱۹۵۵):
- استقرار دیکتاتوری ساریت تانارات در تایلند (۱۹۵۷):

۱. مثلا، تاون‌سند و، هویس، مورخ شناخته شده ایالات متحده، کارمند ارشد سابق پنتاگون (در دولت جانسون معاون نیروی هوایی) زندگی‌نامه‌ای از دالس نوشت که نام آن را شیطان و جان فاستر دالس گذاشت. بوستون، ۱۹۷۳.

- کمک به کودتای نظامی و سر کار آمدن رژیم ایوبخان در پاکستان (۱۹۵۸):

- سرنگونی دولت تحت‌زهری پاتریس لومومبا در کنگو (۱۹۶۰).
این فهرست را می‌توان به آسانی ادامه داد. دیپلماسی آمریکا در دهه ۵۰ فعالانه در امور داخلی کوبا، هندوستان، مصر، اندونزی، لائوس و تعدادی از دیگر کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین مداخله کرد و در همه‌جا هدف آن سرنگونی دولت‌های پیشرو، برپایی رژیم‌ها و دیکتاتورهای ارتجاعی و حمایت از نیروهای ماوراء‌الترتجعی بود که به پشتیبانی ایالات متحده در مبارزه علیه جنبش‌های آزادی‌بخش تکیه داشتند.

«یاست جهانی واشنگتن، که متوجه ایجاد یک نظام از رژیم‌ها و دیکتاتورهای ارتجاعی بود، منجر به برقراری شبکه‌ای از بلوک‌ها و سازمان‌های نظامی شد. در دهمین کنفرانس قاره‌ای آمریکا در ۱۹۵۴، دالس یک «قرار علیه کمونیسم» را به اجرا نهاد که به سازمان کشورهای آمریکا سیمای یک شبه بلوک ضد کمونیستی و نظامی ایالات متحده را داد. در همین سال بود که ایالات متحده، سیتو (در ۱۹۷۷ لغو شد) را تشکیل داد و در ۱۹۵۵ پیمان بغداد را برپا کرد که بعدها سنتو نام گرفت (در ۱۹۷۹ منحل شد).

در دهه ۵۰، ایالات متحده مداخله خود را در امور داخلی کشورهای رو به رشد تشدید کرد که منجر به مداخله مسلحانه ایالات متحده در لبنان در سال ۱۹۵۶ شد و درگیری امپریالیسم ایالات متحده را در ویتنام جنوبی افزایش داد، که به مداخله مسلحانه طولانی تبدیل شد که از ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۳ به درازا انجامید.

تشدید مبارزه علیه جنبش‌های آزادی‌بخش و اعمال سیاست پشتیبانی از دیکتاتورهای ارتجاعی در دهه ۵۰، باعث شد که برخی از مورخین ایالات متحده از آن دوره به‌عنوان دوره «جنگی» در تاریخ پس از جنگ ایالات متحده یاد کنند.

تام فارر کارمند سابق وزارت خارجه نوشت: «رویداد جدی‌تر دهه جنگی ۵۰ عبارت است از تشکیل شبکه‌ای چوبین از قرارهای امنیتی که اغلب وضع کمک ایالات متحده را به شکل دفع شورش و نیز حمله خارجی مشخص می‌کند. به عبارت دیگر، برخلاف پیمان‌های دفاعی متقابل سنتی که طبق آن دو یا سه کشور برای دفاع از هم توافق

می‌کنند، ایالات متحده به دفاع از رژیم‌های ویژه‌ای هم در برابر دشمنان خارجی و هم در برابر مبارزین در راه کسب قدرت در داخل کشور توافق کرده است.^۱

به تشخیص سیمور دیچمن، مسئول سابق برنامه‌های «جنگ ضدچریکی» در پنتاگون، ایالات متحده تا پایان دهه ۶۰ پیمان‌ها و قراردادهایی درباره کمک علیه جنبش‌های انقلابی با ۲۴ کشور آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین داشت. این‌ها شامل ایران، پاکستان، تایلند، تایوان، کره جنوبی، ویتنام جنوبی، کامبوجیا، اسرائیل، عربستان سعودی، داهومی، نیجر، سنگال، بولیوی، گواتمالا، هندوراس، السالوادور و غیره بودند.^۲ به موجب برخی ارزیابی‌های دیگر، ایالات متحده با ۵۰ کشور قراردادهای مخفی درباره کمک به جنگ ضدچریکی داشت.

خطر جدی ناشی از نظام «امنیتی» ایالات متحده (که در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ ایجاد شد)، با جنگ ویتنام و مداخله ایالات متحده در جمهوری دومینیکن در سال ۱۹۶۵، برای خلق‌های کشورهای رو به رشد معلوم شد. مداخله ایالات متحده در ویتنام، دقیقاً به جنگ ددمنشانه‌ای بر ضد مردم و سرزمین آن کشور تبدیل شد. این جنگ چنان وحشیانه و ویرانگر بود که امروزه بسیاری از مردم در کشورهای آسیایی، چنانکه خاورشناس ایالات متحده شلدون سیمون اعتراف کرده متوجه خطر ماشین جنگی آمریکا شدند که برای نجات یک رژیم طرفدارواشنگتن متوسل به قتل‌عام مردم و نابودی محیط‌زیست طبیعی کشورها می‌گردد. چنین سیاستی با عدم تفاهم و حتی نکوهش برخی محافظ لیبرال‌منش ایالات متحده رو به رو شد. دولتمردان لیبرال‌منش که مخالفانندیشه کسب برتری جهانی نبودند، بیم داشتند که پشتیبانی ایالات متحده از رژیم‌های ارتجاعی بر امور سیاسی درون خود آمریکا تأثیر منفی بگذارد. بسیاری از آمریکایی‌ها که از سنین کودکی با شعارهای دموکراتیک بورژوازی خو گرفته‌اند (یعنی همان «آمریکایی متوسط») مخالف چنین سیاستی هستند. دلیل آن هم، جنبش ضد جنگ است که در دوران جنگ ویتنام در ایالات متحده پدید آمد.

Yale Review

۱. مارس ۱۹۷۱، شماره ۳، ص ۳۲۶.

۲. س. دیچمن، جنگ محدود و سیاست دفاعی آمریکا، کمبریج، ۱۹۶۹، ص ۵۸-۵۶.

مورخ ایالات متحده، جان اسپانیر، در توضیح چگونگی سعی تبلیغات رسمی برای خلاصی از چنین وضع حساسی، نوشت: «اینکه دولت‌های فئودالی این کشورها طرفدار آمریکا یا ضد کمونیستی بوده یا هستند، آنها را در نظر ما «دمکراتیک» یا حداقل به‌طور بالقوه دمکراتیک جلوه می‌داد و به‌همین دلیل، ما با جنبش‌های داخلی به منظور سرنگونی آنها مخالفت می‌کردیم و به‌عنوان کمونیست یا طرفدار کمونیست محکوم می‌کردیم. این نگرش، خاص مطلق‌گرایی لیبرالی ما و عدم توانایی‌اش در درک مبارزات اجتماعی عمیق تر آسیا و خاورمیانه بود.»^۱ در اینجا باید با این ادعای نویسنده که سیاست ایالات متحده در پشتیبانی از رژیم‌های وابسته ارتجاعی تنها به‌خاطر «عدم توانایی» در درک مبارزات اجتماعی عمیق‌تر کشورهای آزاد شده یا هنوز وابسته است، مخالفت کرد. اگرچه این هم درست است که برخی از سیاستمداران ایالات متحده و حتی اعضای نخبگان روشنفکر ایالات متحده نمی‌توانند این مبارزات اجتماعی عمیق را درک کنند و تمایل به تصویر جنبش آزادی‌بخش خلق‌ها در شکلی مسخ شده دارند، ولی این امر در سیاست ایالات متحده عامل مسلط نیست.

واشنگتن به اندازه کافی درک می‌کند که چرا توده‌های عظیم مردم در مبارزه برای نابودی فقر، بیماری و عدم برخورداری از حقوق شرکت می‌کنند. شاهد آن‌هم سخنان فراوان رئیس‌جمهور فرانکلین روزولت و رئیس‌جمهور جان‌کندی و برخی از چهره‌های سیاسی ایالات متحده درباره استعمار و مبارزات ضد استعماری است. بسیاری از اعضای قوه مقننه - سناتورها جرج مک‌گاورن و ادوارد کندی، سناتورهای سابق ژو. فولبرایت و ادموند ماسکی - نیز چندین بار اطلاعات قابل توجه خود را از وضع کشورهای رو به رشد و ریشه‌های عدم رضایت عمیق توده‌های وسیع از وضع خود نشان دادند.

مسئله برسر توانایی درک یا عدم درک این ریشه‌ها نیست؛ آنچه که مطرح است، این است که دولت ایالات متحده در اجرای خواست سرمایه انحصاری ایالات متحده که چشم طمع به وسیع‌ترین دارائی‌های ممکن منابع غنی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین دارد، مشی برپایی، حفظ و تقویت یک نظام از رژیم‌های وابسته را تعقیب می‌کند که وسیله

۱. جان و. اسپانیر، سیاست خارجی آمریکا از جنگ جهانی دوم، نیویورک، ۱۹۶۰، ص ۱۹۹.

حفاظت از منافع سرمایه انحصاری ایالات متحده به حساب می‌آیند. و این سیاست باشمارهای ضد کمونیستی استتار می‌شود که از طرف سیاستمداران ایالات متحده به عنوان عین دموکراسیسم وانمود می‌گردد.

انبار مواد خام یا حریفان بالقوه؟

دولت ایالات متحده موکداً سیاست سرنگونی رژیم های غیر دلخواه سرمایه انحصاری - دولتی ایالات متحده و برپایی رژیم‌ها و دیکتاتوری‌های وابسته را دنبال کرده است. دامنه این سیاست به تمام قاره‌ها بسط یافته است. در اروپا، ایالات متحده طی سالیان درازی از رژیم فاشیستی پرتغال و رژیم فرانکو در اسپانیا حمایت کرد و در سال ۱۹۶۷، سازمان سیا به کودتای نظامی «سرهنگان» در یونان یاری نمود. این سیاست در مقیاس وسیع در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به مورد اجرا درآمده است.

باعث آن چیست؟ چه چیزی واشنگتن را وادار به دنبال کردن دقیق این نوع سیاست می‌کند؟

برای سیاست‌سازان واشنگتن، پاسخ آن با مبارزه علیه کمونیسم پیوند دارد. آن‌ها درس‌نشان خود ادعا می‌کنند که در صورتی که ایالات متحده در کشورهای تازه آزاد شده، یاساده‌تر، کشورهای «ناپایدارتر» اجازه به قدرت رسیدن «مردم‌ان‌ها» را بدهد، این کشورها به تصرف کمونیستها درمی‌آیند و تحت نفوذ مسکو قرار می‌گیرند.

چنین پاسخی منطبق با امپریالیستی خاص خود را دارد: «ما، ایالات متحده، تکیه‌گاه آزادی و دموکراسی، در حال جنگ علیه کمونیسم هستیم که دنیا را به خفقان و استبداد تهدید می‌کند؛ بنابراین ماحق توسل به هر وسیله‌ای از جمله زور و ترور را داریم که به دست رژیم‌های دوست برای رسیدن به اهداف و آرمان‌های والای ما اعمال می‌شوند.»

چنین «منطقی» در گروهی از مردم، به ویژه «آمریکایی‌های متوسط» اثر دارد. رئیس‌جمهور کارتر در سخنرانی خود در برابر کنگره در ژانویه ۱۹۸۰ تمام مناطق کره زمین را مناطق منافع حیاتی ایالات متحده اعلام کرد. این هم نمونه دیگری از آن منطق است.

به خاطر ماهیت امپریالیستی چنین منطقی، که خلق‌های کشورهای دیگر را در وضع وابستگی مستقیم به «منافع ملی» محافل حاکمه ایالات متحده قرار می‌دهد، لازم نیست دلائلی را که توسط دولت ایالت

متحده در حمایت از آن سیاست مطرح می‌شوند، بپذیریم؛ و بهتر می‌دانیم
به محاسبات مادی زمینی که توسعه طلبی امپریالیستی ایالات متحده را
برمی‌انگیزند نگاه دقیق‌تری بیندازیم .

تا این اواخر می‌توانستیم به جملاتی در مطبوعات انحصاری
ایالات متحده بر بخوریم با این مضمون که ایالات متحده گویا احتیاجی
به منابع کشورهای رو به رشد ندارد زیرا خود صاحب منابع طبیعی
عظیمی است. و اگر واشنگتن اینقدر به این کشورها توجه دقیق دارد
به خاطر دلائل «نوع دوستانه» است که تحت این اوضاع و احوال عبارت
است از «نجات» کشورهای جوان از تهدید کمونیسم یا از «تهدید
نظامی شوروی» .

در اوائل دهه ۷۰، این موضوع هیچگاه از صفحات روزنامه‌ها و
مجلات پرتیراژ محو نمی‌شد. هدف این بود که عقب‌نشینی سربازان
ایالات متحده از ویتنام و چند کشور دیگر به دستور نیکسون، به طریقی
توجیه شود و این قدم‌ها (در اثر شکست مداخله ایالات متحده اجباری
بودند) به عنوان نتیجه اهمیت «گاهش یافته» آسیا، آفریقا و آمریکای
لاتین در مشی سیاست خارجی ایالات متحده معرفی شوند. باید توجه
کرد که در گذشته نیز امپریالیست‌های ایالات متحده برای توجیه
شکست‌های سیاسی خود در این یا آن کشور و در این یا آن منطقه به چنین
تلاش‌های ناشیانه‌ای روی آورده بودند. در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ دیگر افراد
کم‌تر و کم‌تری، به ویژه در دنیای رو به رشد، وجود داشتند که به این
«دلائل» اعتقادی داشته باشند .

سراسر آن چیزی بیش از یک مانور تبلیغاتی ناشیانه نیست. مشی
دولت ایالات متحده، به اصطلاح «دکترین نیکسون» (۱۹۶۹)، از پشتیبانی
محاسبات نظامی، استراتژیکی و اجتماعی - اقتصادی آگاهانه‌ای
برخوردار بود. چنانکه مطبوعات ایالات متحده اعتراف کردند، دولت
آمریکا پس از شکست در جنگ ویتنام فهمیده بود که «در یک جنگ با
اسلحه‌های معمولی، یک ابرقدرت نمی‌تواند پیروز شود اگر ابرقدرت
دیگر از طرف مقابل پشتیبانی کند.» (۱)

با اعتراف به این واقعیت‌ها، که خوشایند محافل حاکمه ایالات
متحده نبودند، دولت آمریکا تصمیم به کاهش حضور نظامی خود در

۱. یواس نیوزاندورد رپورتر. ۳ اوت ۱۹۷۰. ص ۶۶.

تعدادی از کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین گرفت. همزمان با آن، رئیس‌جمهور نیکسون استراتژی «ویتنامی‌کردن» را اعلام کرد که فقط به معنی تقویت رژیم سایگون به منظور واگذارن امر انجام مبارزه نظامی علیه میهن‌دوستان ویتنام جنوبی به آن نبود، بلکه مشی وسیع‌تر تحکیم رژیم‌های وابسته طرفدار آمریکارا در دنیای رو به رشد در بر می‌گرفت.

استراتژی «ویتنامی‌کردن»، در تقویت نظامی رژیم‌های وابسته اهمیت ویژه‌ای کسب کرد. از سال ۱۹۷۱ تا سال ۱۹۷۵ (که این استراتژی به خاطر پیروزی میهن‌دوستان در هندوچین در واقع شکست خورد)، ایالات متحده بر طبق برآوردهای رسمی تسلیحاتی به کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به ارزش ۳۶ میلیارد دلار صادر کرد. دریافت‌کنندگان عمده تسلیحات ایالات متحده در آن زمان، اسرائیل، ویتنام جنوبی، کره جنوبی، ایران، عربستان سعودی و تایوان بودند.

بنابراین، تحت پوشش جنجال «کاهش یافتن» اهمیت کشورهای رو به رشد برای سرمایه‌ایالات متحده، دولت آمریکا در واقع اقدام به تقویت مواضع و تحکیم رژیم‌های وابسته کرد. ولی جنجالی که به منظور خنثی کردن اثرات معکوس شکست نظامی و سیاسی ایالات متحده در ویتنام، برپا شد، هدف سیاسی معینی نیز در بر داشت - ترساندن دولت‌های کشورهای آزاد شده از این امر که ایالات متحده، آسیا و آفریقا را به حال خود «رها می‌کند» اگر موج احساسات ضدآمریکایی ناشی از مداخله ایالات متحده در هندوچین و حمایت آن از تهاجم اسرائیل در خاورمیانه و جنگ استعماری پرتقال در آفریقا، فروکش نشود.

مطبوعات صهیونیستی و طرفدار صهیونیستی، به ویژه، فعال بودند: آن‌ها پر بودند از گزارشات و مقالاتی در اثبات اینکه ایالات متحده هیچ نیازی به منابع کشورهای رو به رشد ندارد و در نتیجه بهترین خط‌مشی آن کاهش درگیری خود در امور «جنبی» و واگذاشتن اداره آن‌ها به «دوستان وفادار»، مانند اسرائیل، است.

گزارشات و مقالات، چنین تسلی می‌دادند که منافع ایالات متحده مورد اقدامات تهدیدآمیزی که کشورهای رو به رشد ممکن بود در پاسخ اقدامات تجاوزی و اشنگتن انجام دهند، قرار نخواهد گرفت.

این مساله بیشتر در ارتباط با خاورمیانه مطرح می‌شد. کاملاً روشن است که واشنگتن در فرموله کردن سیاست‌های خاورمیانه‌ای خود

با چه مسائلی رو به رو بود: در پاسخ به حمایت آمریکا از سیاست تجاوزکارانه اسرائیل، کشورهای عربی ممکن بود به تحریم نفتی دست بزنند. بسیاری از کارشناسان نفتی ایالات متحده، و با شدت بیشتری مطبوعات صهیونیستی، سعی کردند به حاکمان و اشنگتن چنین اطمینان دهند که مواضع ایالات متحده «آسیبناپذیر» است و نفت اعراب برای اقتصاد آمریکا اهمیت «درجه سوم» دارد.

يك مقاله مغرضانه تحت عنوان «آیا آمریکا به نفت اعراب احتیاج دارد؟» که در سال ۱۹۷۰ انتشار یافت، چنین نوشت: تحلیل‌گران وال استریت و سرمایه‌گذاران بنگاه‌های نفتی بزرگ، مسلماً متقاعد شده‌اند که صنایع نفتی آمریکا، در قاره آمریکا بیشتر از عملیات بین‌المللی (با نفت اعراب) می‌توانند به دست آورند. (۱) جواب به پرسش تیتس مقاله عبارت بود از «نه» محکم: آمریکا به نفت اعراب احتیاج ندارد! این احساسات ماوراء خوشبینانه، در مقابل واقعیت چون دیواری شنی فرو ریختند. سطح توسعه تولید صنعتی در ایالات متحده و کشورهای سرمایه‌داری دیگر چنان بود که تا نیمه دهه ۷۰، اقتصاد و صنایع نیروی آن‌ها به‌طور روزافزونی به‌سبب دائمی انواع مواد خام از کشورهای رو به رشد وابسته گشتند.

در رأس آن‌ها، مواد خام انرژی‌زا قرار دارند - نفت و گاز طبیعی. به‌نقل از مطبوعات اقتصادی آمریکا، ایتالیا حدود ۹۵ درصد نفت خود را از خاورمیانه عربی و ایران وارد می‌کند؛ ژاپن و آلمان فدرال، ۹۰ درصد مواد خام انرژی‌زای خود را از همین منطقه وارد می‌کنند. ۸۰ درصد تولید برق فزانسه متکی به نفت اعراب و ایران است.

در اوائل دهه ۷۰، نفت اعراب تقریباً ۱۰ درصد از کل واردات نفتی ایالات متحده را تشکیل می‌داد. تا نیمه دهه ۷۰، این رقم به‌تندی تا ۵۰ درصد افزایش یافت. علت آن نه تنها به‌خاطر نیازهای نفتی جاری بلکه هم‌چنین ملاحظات استراتژیکی است: ایالات متحده می‌خواهد نفت «خویش» را برای مواقع اضطراری ذخیره کند.

بنابراین، ایالات متحده، نه چندان کم (کرچه از دیگر کشورهای سرمایه‌داری کمتر است)، متکی به واردات نفتی از اعراب و دیگر کشورهای رو به رشد است - نیجریه، ونزوئلا، اندونزی و ایران.

۱. سوروایول، ژوئن ۱۹۷۰، ص ۲۰۱.

و پیش‌بینی‌های خوشبینانه‌ی کسانی که به‌دنبال اطمینان دادن به افکار عمومی آمریکا با اظهار این موضوع بودند که ایالات متحده از نظر انرژی خود کفا است، چیزی جز خوش‌خیالی نبود.

موضع کشورهای رو به‌رشد، که صاحب ۹۰ درصد نفت دنیای سرمایه‌داری هستند، در مورد دیگر مواد خام مهم نیز نیرومند است. آنها صاحب حدود ۹۰ درصد بوکسیت دنیای سرمایه‌داری، ۷۸ درصد قلع، ۴۲ درصد سنگ مس و آهن، ۲۵ درصد سنگ نیکل و ۲۲ درصد سنگ کروم آن هستند. کشورهای رو به‌رشد، به کشورهای غربی صنعتی قهوه، کاکائو، موز، آناناس، چوب گرانپها و بسیاری کالاهای دیگر می‌فرستند. کشورهای رو به‌رشد، مسلماً، انبار مواد خام عظیمی برای کشورهای سرمایه‌داری رشد یافته هستند.

محافل حاکمه ایالات متحده مجبور به در نظر گرفتن این حقیقت هستند. گرچه ایالات متحده صاحب ذخائر مواد خام قابل توجه متعلق به‌خویش است، ولی اقتصاد آن بستگی سنگینی به واردات برخی مواد گرانپها دارد. به‌موجب برآوردها، وابستگی آن به واردات سنگ‌کروم ۱۰۰ درصد، کبالت ۹۵ درصد، بوکسیت ۸۶ درصد، سرب ۴۰ درصد و سنگ آهن ۳۰ درصد می‌باشد. «آمریکایی متوسط» به قهوه، کاکائو و میوه‌های خوش‌رنگ، که غالباً فرآورده‌های گرمسیری هستند، عادت کرده است.

اگر روابط بین کشورهای رو به‌رشد و کشورهای سرمایه‌داری رشد یافته دست نخورده باقی می‌ماند و اگر کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین هم‌چنان اطاعت‌وار فرآورده‌ها و منابع خود را با قیمت‌های پائین به سرمایه‌داری انحصاری می‌دادند، شاید این حقیقت چنین اهمیتی را که اکنون دارد، نمی‌داشت. دول اکثر کشورهای آزاد شده در حال نوسازی روابط در بازار سرمایه‌داری جهانی و واداشتن محافل حاکمه غربی به پذیرفتن شرایط برابر در بازرگانی جهانی می‌باشند. تحریم نفتی کشورهای عربی پس از بروز جنگ اعراب-اسرائیل در اکتبر ۱۹۷۳، که تا حدی علت بحران انرژی ۷۴-۱۹۷۳ دنیای سرمایه‌داری بود، و در نشست ویژه مجمع عمومی ملل متحد در ۱۹۷۴ پیرامون برقراری نظم اقتصادی بین‌المللی نوین مورد حمایت دیگر کشورهای آزاد شده قرار گرفت، تغییر مهمی در موضع اکثر کشورهای آزاد شده درباره مسائل روابط اقتصادی با دنیای سرمایه‌داری و آمادگی

آنها برای جبهه‌گیری جدی با این‌ها در دفاع از منافع حقه خود پدید آورد.

مواضع سرمایه‌داری ایالات متحده جداً تضعیف شد. مواضع استراتژیک ایالات متحده، به‌خاطر وابستگی متحدان اصلی آن به منابع کشورهای رو به رشد، به‌طور فزاینده‌ای آسیب‌پذیر شد. این امر، ایالات متحده را به‌عنوان رهبر امپریالیسم جهانی مجبور به‌کمک به شرکاء و زیر دست‌ان‌خود برای دستیابی به منابع لازم توسعه اقتصادی، و ثبات سیاسی آنها، کرد.

عامل مواد خام، اهمیت منابع کشورهای رو به رشد را برای مواضع اقتصادی و استراتژیک ایالات متحده مشخص کرده است. دولت واشنگتن و بنگاه‌های عمده ایالات متحده، با از دست‌دادن تسلط خود بر آن کشورها، اغلب بیش از پیش با این پرسش روبه‌رو می‌شوند که: تا چه زمانی قادر به نگهداشتن کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به صورت انبار مواد خام خواهند بود و چقدر طول می‌کشد تا این کشورها، پس از رها شدن از وابستگی سیاسی و دست یافتن به نوسازی روابط اقتصادی بین‌المللی، نه‌تنها طرف‌های برابر بلکه شاید حریفان سرمایه ایالات متحده گردند؟

هماورد «وابستگی متقابل فزاینده»

در نیمه اول دهه ۷۰، این پرسش‌ها کم‌کم در اندیشه سیاست‌سازان ایالات متحده مطرح می‌شدند. در سال ۱۹۷۴، ضمن بیرون دادن کار پایه سیاست خارجی حزب دمکرات برای انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۷۶، زیگنیو برژینسکی، مشاور فعلی رئیس جمهور در امور امنیتی ملی، نوشت:

«با این حال، دولت از ابتدا نسبت به کشورهای کم‌رشد هم بی‌تفاوت بود و هم مغرور. دلیل آن هم، چه به‌خاطر قدرت کمترشان بود که در موازنه جدید قدرت، شرکت موثری نداشتند یا به‌خاطر آن بود که فقط برتری‌های معنوی نقش کمتری در سیاست خارجی در ارتباط با اصول سیاست واقع‌بینانه بازی می‌کردند، نتیجه عبارت بود از شکافی فزاینده میان ایالات متحده و مناطق فقیر کره زمین. در لحظه فعلی، ممکن است مهم به نظر نرسد ولی در یک جهان کمبود منابع، با ایالات متحده‌ای که دیگر در بسیاری از مواد خام لازم برای بهزیستی

اقتصادی خود استقلال اقتصادی ندارد، این شکاف می‌تواند از نظر سیاسی يك روز با اهمیت شود...»^۱

این نوشته از این جهت مهم است که نگرش عمومی دولت فعلی ایالات متحده نسبت به کشورهای درحال رشد و تلاش آن را برای ارتباط دادن این نگرش با موضوعات «معنوی» آشکار می‌سازد، و علناً نشان می‌دهد که عامل اصلی در سیاست‌های ایالات متحده در قبال کشورهای روبه‌رشد، در زمان حاضر، با عرضه مواد خام و با وابستگی فزاینده ایالات متحده و متحدان عمده آن به دسترسی دائمی به منابع مواد خام کشورهای آزاد شده مربوط است.

ما نباید لحظه‌ای هم تحت تأثیر تعصب‌جدلی نویسنده سلطوریادشده قرار بگیریم و فکر کنیم که مخالفین وی از حزب رقیب به کشورهای آزاد شده توجیهی نداشتند. کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به سختی می‌توانند از عدم توجه دولت ایالات متحده گله‌مند باشند، که تحت رهبری جمهوری‌خواهان، سیاست حمایت همه‌جانبه از رژیم‌های وابسته را به اجرا نهادند و در امور شیلی، هندوستان، مصر، سوریه، کشورهای هندوچین و بقیه دخالت کردند.

حاکمان ایالات متحده، همواره توجه ویژه‌ای به منابع این کشورها و مناطق نشان داده‌اند. این علاقه، تا حد قابل توجهی، در سیاست ایالات متحده در قبال مستعمره‌های کشورهای امپریالیستی دیگر در زمان حیات امپراتوری‌های مستعمراتی مشخص شده بود. گابریل کولکو، مورخ شناخته‌شده ایالات متحده، در توصیف موضع ایالات متحده پیرامون مسأله استعمار، در طی جنگ جهانی دوم، نوشت: «موضع آمریکا پیرامون استعمار، همواره دو پهلو و اساساً اهرمی تاکتیکی برای نیل به تسلط فوری بر مواد خام بوده است.»^۲ این موضع، پس از اینکه مستعمرات سابق به استقلال سیاسی دست یافتند، تغییر نکرد. موضع ایالات متحده پیرامون مسئله استعمار همواره به اندازه کافی واقع‌بینانه بوده است و نه فقط اهداف تاکتیکی «موادخام» بلکه اهداف نظامی، استراتژیکی و اجتماعی - سیاسی را نیز در نظر داشته است.

۱. سیاست خارجی، شماره ۷۱۴، ۱۹۷۴، ص ۴۰ - ۳۹.

۲. ک. کولکو، سیاست‌های جنگ، جهان و سیاست خارجی ایالات متحده، ۱۹۴۳-۴۵، نیویورک، ۱۹۶۸، ص ۶۰۷.

نمی‌توان دولت ایالات متحده را سرزنش کرد، زیرا هیچگاه اهمیت کشورهای روبه‌روشد را برای سرمایه‌ایالات متحده کم نگرفت. ولی امروزه، اهمیت آن جنبه متفاوتی دارد، زیرا بحران انرژی درجه وابستگی اقتصاد ایالات متحده را به منابع کشورهای رو به رشد و توانایی دول این کشورها را به استفاده از «سلاح مواد خام»، در این مورد نفت، در تلاش برای دستیابی به اهداف خویش، به محافل حاکمه ایالات متحده نشان داده است.

بحران انرژی و تقاضاهای متعاقب آن از طرف کشورهای روبه رشد در سازمان ملل متحد برای استقرار نظم اقتصادی بین‌المللی‌نوین، و برخی پیشرفت‌های دیگر، نشان داده‌اند که کشورهای آزاد شده با حرارت بیشتری شروع به دفاع از منافع خود در روابطشان با کشورهای سرمایه‌داری رشد یافته کرده‌اند. این، نویسندگان سالنامه مجمع توسعه ماوراء بحار (سازمانی که در ۱۹۶۹ تشکیل شد و متشکل از حامیان سیاست فعال در قبال کشورهای روبه‌رشد، در ایالات متحده می‌باشد) را مجبور کرد تا چنین بنویسند: «هماورد وسیع پیش روی ما، که با تلاش عظیم تشدید شده کشورهای جنوب برای تضمین تساوی بیشتر، حادث شده است، عبارت است از زندگی با وابستگی متقابل‌فزاینده.»^۱ انحصارات و محافل حاکمه ایالات متحده از این هماورد بیمناکند. اولاً، مشی اتخاذشده توسط کشورهای رو به رشد مستقل در ششمین نشست ویژه مجمع عمومی سازمان ملل متحد مورد پشتیبانی متحدان ایالات متحده در میان کشورهای آزادشده قرارگرفت - ایران، که در آن زمان تحت رژیم شاه بود، عربستان سعودی، پاکستان، تایلند، فیلیپین و دیگران. یعنی بسیاری از بحث‌های مندرج در برنامه عمل کشورهای جوان با علاقه کشورهای وابسته به واشنگتن روبه رو شدند. این بحث‌ها، شامل مسائل شرایط تجاری عادلانه‌تر، تجدیدنظر در وام‌ها، حاکمیت کشورهای آزاد شده بر منابع طبیعی خویش و برخی مسائل دیگر مربوط به فعالیت انحصارات امپریالیستی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین بودند.

ثانیاً، این مشی مورد حمایت کشورهای سوسیالیستی قرار گرفت. لئونید برژنف، دبیرکل کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی،

V
۱. ایالات متحده و توسعه جهانی، رهنمود برای عمل، ۱۹۷۵؛ نیویورک، ۱۹۷۵، ص

در کنگره بیست و پنجم این حزب گفت:

«ما از تریبون کنگره خود مجدداً تأکید می‌کنیم که اتحاد شوروی کاملاً از خواست برحق کشورهای جوان، عزم آنها در پایان دادن به استثمار امپریالیستی و کسب تسلط کامل بر ثروت ملی خویش حمایت می‌کند.»

در ۴ اکتبر ۱۹۷۶، دولت شوروی متن بیانیه خود را «پیرامون نوسازی روابط اقتصادی بین‌المللی» به دبیرکل سازمان ملل متحد ارسال کرد، که در آن حمایت راسخ خود را از موضع کشورهای آزادشده پیرامون مسائل دستیابی به روابط برابر و عادلانه‌تر با کشورهای سرمایه‌داری، مورد تأکید قرار داد.

بالاخره ثالثاً، محافل حاکمه ایالات متحده از اینکه متحدانش در میان کشورهای سرمایه‌داری رشدیافته، در جستجوی بازارهای اقتصادی پایدار شروع به گسترش روابط تجاری با کشورهای سوسیالیستی کرده‌اند، احساس خطر کردند. صادرات نفت و گاز طبیعی شوروی به کشورهای اروپای غربی، در واشنگتن به عنوان پیشرفتی ارزیابی می‌شود که می‌تواند به استقرار روابط سودمند متقابل میان اتحاد شوروی و کشورهای اروپای غربی منجر گردد که در نتیجه آن دامنه کنترل ایالات متحده بر متحدان خود می‌تواند کلاً کاهش یابد. در مطالعه‌ای از سازمان سیا در ۱۹۷۱، ادعا شد که به‌زودی زود در دهه ۸۰ ذخائر نفتی شوروی به‌سرعت رو به اتمام خواهد رفت و در نتیجه کشورهای اروپای غربی نباید در جهت استقرار همکاری وسیع با اتحاد شوروی در این زمینه گام بردارند. این دلیل قاطع نگرانی واشنگتن بود که سعی در نگهداری کشورهای اروپای غربی در مدار خود، از طریق پیوند دادن آنها به منابع انرژی خاورمیانه و خلیج فارس، یعنی جایی که ایالات متحده در فکر تحکیم مواضع آن بود، داشت. انقلاب خلقی ایران ضربه‌ای جدی بود. بر این نقشه‌ها.

اندیشه وسیعاً تبلیغ‌شده «وابستگی متقابل» پاسخ محافل حاکمه ایالات متحده بود به موضع جدید کشورهای رو به‌رشد. آنچه که این اندیشه دربر دارد، به این قرار است:

— تدوین‌کنندگان مفهوم «وابستگی متقابل» فکر می‌کنند که کشورهای سرمایه‌داری رشدیافته، و در رأس آنها ایالات متحده، برای پیروزی بر عقب‌ماندگی اقتصادی یاری «وسیع» به کشورهای رو به‌رشد

داده و خواهند داد .

- این «یاری» شکل کمک ایالات متحده و صدور سرمایه خصوصی، که در کشورهای رو به رشد مؤسسات صنعتی ایجاد می‌کنند، به خود می‌گیرد و در نتیجه در صنعتی شدن آن‌ها سهم می‌گردند؛
- در مقابل، کشورهای رو به رشد باید در منافع خود با کشورهای سرمایه‌داری رشد یافته سهم شوند.

به گفته تدوین‌کنندگان این اندیشه، چنین مبادله «سودمند متقابلی» منجر به «رفاه عمومی» و يك «نظم جهانی پایدار» فارغ از جنگها، انقلابات و دیگر پدیده‌ها خواهد شد که ریشه آن‌ها از جانب ایدئولوگ‌های بورژوازی به «کمونیسم بین‌المللی» نسبت داده می‌شود.

درباره سرمایه‌داری «وابسته» و «مستقل»

برای طبقه حاکم ایالات متحده، اندیشه «وابستگی متقابل» در عمل به این معنی است که حتی به قیمت دادن برخی امتیازات به کشورهای روبه‌رشد، کاری کنند که راه رشد سرمایه‌داری را پیش گیرند. در نتیجه، گفته می‌شود که سرمایه ایالات متحده به ملی شدن دارائی‌های خود در کشورهای عضو اوپک «داوطلبانه رضایت داد» و در برخی موارد اصلاً تلاشی برای «جلوگیری» از افزایش قیمت نفت نکرد و سهم خود را در سود کشورهای صادرکننده نفت افزایش داد.

در ملی دیدار رئیس‌جمهور کارتر از نیجریه در آوریل ۱۹۷۸، خبرگزاری‌های غربی مشتاقانه سخنان يك کارشناس آمریکایی امور مالی را که مقیم پایتخت نیجریه بود مخابره کردند. این شخص آمریکایی در صحبت از رهبران آن کشور گفت: «این‌ها همگی سرمایه‌دار هستند. هیچ راهی وجود ندارد که نیجریه بتواند کمونیست شود». این سخنان برای اطمینان بیشتر سیاستمداران ایالات متحده گفته شده بود، زیرا آن‌طور که برمی‌آمد، نتایج دیدار رئیس‌جمهور از نیجریه پائین‌تر از انتظار محافل حاکمه ایالات متحده بود.

حقایق بسیار دیگری نیز وجود دارند که نشان می‌دهند که در نظر گروه‌هایی از طبقه حاکمه ایالات متحده، این کشور باید اطمینان‌یابد که کشورهای آزادشده راه رشد سرمایه‌داری را پیش می‌گیرند.
در سال ۱۹۷۵، تام‌فارر، که در آن‌زمان کارمند عالیرتبه وزارت خارجه ایالات متحده بود، مقاله‌ای در نشریه امور خارجی نشر داد که

در آن با ملاحظه عناصر نوین در توازن نیروها در صحنه جهانی، روابط ایالات متحده را با کشورهای رو به رشد مورد بحث قرار داد.^۱ کارمند وزارت خارجه به مدافعان مشی سخت در قبال کشورهای و به رشد گفت که خواستار جواب سریع ایالات متحده به «هماورد» آن کشورها نباشند. وی گفت که آنها باید نسبت به نتایج احتمالی چنین رویارویی تصورات جدی داشته باشند و از خود بپرسند که در حالیکه مداخله مسلحانه ایالات متحده در یک کشور سویتنام - برای آن پیروزی نظامی یا سیاسی همراه نداشت، چگونه ممکن است در چنین نزاعی پیروز شود؟

نویسنده مقاله، در تأکید بر یک استراتژی عمومی برای حفظ مواضع نیرومند ایالات متحده در کشورهای رو به رشد، از اندیشه «وابستگی متقابل» طرفداری کرد. اما برخلاف کارشناسان ایالات متحده وی نه با وابستگی متقابل اقتصادی بلکه با وابستگی متقابل اجتماعی برخورد کرد.

وی نوشت: «مخاصمه ما (با کشورهای رو به رشد) با توده‌های عظیم و بی‌نشانی که خواسته آنها از راه‌ترتیبات نمایشی نسبتاً نامعلومی جمع می‌شود، نیست... سیاست دولت ایالات متحده در طی سالیان تحمیل رژیم‌های استبدادی به کشورهای رو به رشد، منجر به وضعی شد که در آن به گفته فارر «تعداد کل کسانی که باید به آنها در ساختارهای لازم نظام اقتصادی بین‌المللی موجود وظیفه‌ای سپرده شود، نسبتاً پائین است.»^۲

در نتیجه، ایالات متحده می‌تواند، بدون فقیرتر شدن، اجازه دهد که آنها سهمی در منافع داشته باشند و در عوض دسترسی دائمی به منابع کشورهای رو به رشد را، که آن همه انحصارات آمریکایی به آن نیاز دارند، تضمین کند. فارر فکر می‌کرد که این برخورد سیاسی جدید باید در مورد برزیل، ونزوئلا، مکزیک، نیجریه، عربستان سعودی، ایران، هندوستان و اندونزی بکار رود.

به این طریق، گروهی از «عاملان مورد اطمینان ایالات متحده» در

۱. ت. فارر «ایالات متحده و دنیای سوم، شالوده‌ای برای تطبیق»، امور خارجه‌سی ۱ اکتبر ۱۹۷۵ ص ۹۷ - ۷۹.

۲. همان‌جا، ص ۹۲.

میان کشورهای روبه‌رشد، می‌توانستند با تعدادی از «کشورهای کلیدی» تکمیل شوند. این کشورها به ایالات متحده کمک می‌کنند که آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین را در جهت منافع امپریالیسم «کنترل» کند. نظریات نویسنده درباره اتکاء بیشتر به «کشورهای کلیدی» مبتنی بر این ادعای وی می‌باشد که این کشورها راه رشد سرمایه‌داری با ثباتی را طی می‌کنند.

البته، تعدادی از کشورهای آزاد شده، مسلماً به خاطر شرایط اجتماعی داخلی‌شان در زمان استقلال راه رشد سرمایه‌داری را می‌پیمایند. در این باره شکی نیست، و احتمالاً است اگر انقلاب را به این کشورها تحمیل کرد، آن‌ها را به راه رشد دیگری راند و مدل‌های بیگانه را در آنها پیش برد. هر ملتی حق تعیین راه رشد خویش را دارد که توسط بسیاری از اسناد بین‌المللی، مانند سند نهایی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، پذیرفته شده است.

ولی خطرناک است که سعی در صدور ضدانقلاب به کشورهای رو به‌رشد نمود. چنانکه نمونه ویتنام نشان داد، اگر شرایط اجتماعی عمومی در کشوری برای تحولات ریشه‌ای اجتماعی - اقتصادی مساعد باشد و اگر مردم آن تصمیم به طی راه رشد پیشرفته‌تر سوسیالیستی گرفته باشند، هر تلاشی برای به‌عقب برگرداندن آن کشور حتی به‌بهای جنگی وحشیانه و غارتگرانه با شکست روبه‌رو می‌شود و بر علیه مداخله‌گر برمی‌گردد.

به پیروی از این ملاحظات اصولی، دولت اتحاد شوروی به‌نظام خلقی افغانستان یاری رسانید. تلاش ارتجاع بین‌المللی، به همراهی برتری‌طلبان چینی، برای مداخله در امور داخلی این جمهوری و برای خنثی کردن روند ایجاد یک افغانستان دمکراتیک، راسخانه پس زده شد. کشورهای سوسیالیستی، در تنظیم سیاست‌های خود از قوانین تکامل اجتماعی پیروی می‌کنند. آن‌ها با تمام کشورهای آزاد شده که حسن نیت نشان دهند، روابط دوستی، یاری متقابل و همکاری برقرار می‌سازند؛ اگر امپریالیسم یا دست‌نشانده‌گانش درصدد سرنگونی دولت‌های غیردلخواه باشند، موضع نیروهای مترقی را تضعیف کنند یا در کشورهای مستقل جهت‌گیری سیاسی مطلوب امپریالیسم را تحمیل کنند، کشورهای سوسیالیستی به دوستان خود کمک‌های همه‌جانبه می‌کنند.

روابط شوروی - هندوستان، نمونه خوبی است از روابط دوستانه و سودمند متقابل که بین اتحاد شوروی و کشورهای مستقل ملی کننده راه رشد سرمایه‌داری وجود دارد. یک اعلامیه مشترک شوروی - هندوستان خاطر نشان می‌سازد که دوستی شوروی - هندوستان از آزمایش زمان سر بلند بیرون آمده است؛ این مسئله‌ای گذرا نیست و عاملی مهم در حفظ صلح و ثبات آسیا و سراسر جهان است.

محافل حاکمه ایالات متحده دوست دارند مردم باور کنند که برخورد آنها با مسئله روابط ایالات متحده با گروهی از کشورهای ملی کننده راه رشد سرمایه‌داری، با جهت‌گیری اجتماعی - اقتصادی این کشورها منطبق است. ولی حقایق نشان می‌دهند که چنین نیست.

معمولا رشد سرمایه‌داری کشورهایی که از سلطه استعماری آزاد شده‌اند، به دو نوع تعبیر می‌شود: «سرمایه‌داری مستقل» و «سرمایه‌داری وابسته».

کشورهایی که راه «سرمایه‌داری مستقل» را می‌پیمایند (مانند هندوستان، نیجریه، تونس و دیگران)، بخش عمومی را، که بار اصلی صنعتی شدن کشور بردوش آن است، توسعه می‌دهند. این‌ها، به رشد سرمایه‌داری ملی و آزادی عمل محدود انحصارات امپریالیستی عمده، همراه با محدود کردن نقش این انحصارات در اقتصاد ملی به محدوده صنایع درجه دوم، گرایش دارند. جهت‌گیری سیاست خارجی آن‌ها، عدم تعهد راسخ، مبارزه برای صلح و امنیت بین‌المللی و استقرار همکاری سودمند متقابل با تمام کشورهای جهان است.

در کشورهای «سرمایه‌داری وابسته»، صنایع و بخش‌های اقتصادی کلیدی تابع بنگاه‌های بین‌المللی هستند. سرمایه‌داری ملی در این کشورها ضعیف و غیرمستقل است و تنها در محدوده صنایع خدماتی عمل می‌کند. اقتصاد این کشورها تقریبا کاملا وابسته به سرمایه خارجی است و وضع به خاطر پایگاه سیاسی وابسته آن‌ها بدتر شده است: تقریبا همگی این کشورها از اعضای بلوک‌های امپریالیستی یا متحد ایالات متحد و دیگر قدرت‌های امپریالیستی هستند که بر اساس قراردادهای دو جانبه پدید می‌آیند.

البته، وضع بیشتر کشورهای آزاد شده پیچیده و دینامیک است، به طوری که اغلب نمی‌توان آن‌ها را دقیقاً بر حسب تقسیم یاد شده طبقه‌بندی کرد. روابط سیاسی آن‌ها با قدرت‌های امپریالیستی دستخوش

تغییرات مهمی شده است. مثلاً، در سال ۱۹۷۵، کشورهای عضو سیتو تمایل خود را به لغو این پیمان، که آن‌ها را در وضع وابستگی به ایالات متحده در موضوعات امنیتی قرار می‌داد، نشان دادند. همچنین، تغییراتی در زمینه روابط اقتصادی پیش آمده است. چنانکه قبلاً ذکر شد، کشورهای عضو اوپک پس از ملی کردن شرکت‌های نفتی خارجی عمده، اکنون در حال توسعه دادن بخش عمومی هستند و بر صنایع کلیدی اقتصاد خود کنترل اعمال می‌کنند.

ولی، معیناً، می‌توان میان کشورهای سرمایه‌داری «وابسته» و «مستقل» با دقت نسبتاً خوبی مرز تعیین کرد. در اینجا، یک حقیقت بسیار مهم این است که بیش از ۹۰ درصد از سرمایه‌گذاری‌های ایالات متحده در کشورهای رو به رشد (کل سرمایه‌گذاری ایالات متحده بالغ بر ۶۰ میلیارد دلار است) فقط در دست انحصارات امپریالیستی عمده متمرکز است. سطح برگشتی به این انحصارات در هر کشور معین، معیار اصلی برای تعیین این موضوع است که آیا این کشور راه مستقل را طی می‌کند یا راه وابسته را.

همچنانکه بحران‌های اقتصادی در دنیای سرمایه‌داری حادث می‌شوند، انحصارات امپریالیستی بزرگتر توجه فزاینده‌تری به کشورهای آزاد شده می‌کنند. در سال ۱۹۷۵، حجم صدور سرمایه خصوصی به کشورهای رو به رشد، به شکل سرمایه‌گذاری مستقیم (تأسیس شاخه‌هایی از بنگاه‌های بزرگ)، ۱۰٫۲ میلیارد دلار بود؛ در ۱۹۷۶ به ۷٫۸ میلیارد دلار رسید ولی در سال ۱۹۷۷ به ۱۰ میلیارد دلار بالغ شد. سهم عمده را در این مبلغ، انحصارات ایالات متحده داشتند؛ تنها در فاصله ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۵، آن‌ها ۷٫۷ میلیارد دلار به کشورهای رو به رشد صادر کردند و در ۱۹۷۷ این مبلغ به ۶ میلیارد دلار رسید.

حامیان آمریکایی مفهوم «وابستگی متقابل» از این حقایق: انحصارات بین‌المللی با ایجاد موسساتی که اتومبیل، تلویزیون، وسائل خانگی، مواد شیمیایی، ماشین‌آلات کشاورزی و غیره را تولید یا مونتاژ می‌کنند، کشورهای رو به رشد را صنعتی می‌نمایند - به عنوان اثبات صریح نظرات خود یاد می‌کنند. این امر، به نظر آن‌ها مسأله بیکاری را در کشورهای رو به رشد کاهش می‌دهد، کالاهای مصرفی تولید شده در محل را در اختیار آن‌ها می‌گذارد و صادرات را تشویق می‌کند. ولی، مسأله سود عمداً ذکر نمی‌شود. منافع عظیم‌اند: نرخ متوسط

سود بنگاه‌های عمده در کشورهای رو به رشد ۱۷٫۵ درصد یا بیشتر می‌باشد، در حالی که در کشورهای سرمایه‌داری رشد یافته از ۷٫۹ درصد تجاوز نمی‌کند. چنین نرخ برگشتی انحصارات ایالات متحده را به تنهایی قادر به کسب ۱۳٫۷ میلیارد دلار سود از کشورهای رو به رشد در ۷۶-۱۹۷۵ کرده است در حالی که سرمایه‌گذاری ایالات متحده در این کشورها در همین زمان فقط به ۴٫۵ میلیارد دلار بالغ شد.

بنابراین، کشورهای سرمایه‌داری فقط منابع ملی کشورهای رو به رشد را، که آنقدر به آن محتاجند، نمی‌برند. آن‌ها در این کشورها منبع بزرگی از سود نیز یافته‌اند. آن‌ها، هم برای گسترش بیشتر انحصارات امپریالیستی و هم برای تأمین ثبات اجتماعی در کشور خود، از طریق ایجاد «اشرافیت یقه‌آبی»، افزایش اشتغال دولتی و پرداخت مخارج امنیتی اجتماعی، به این سود نیاز دارند.

بنابراین، آیا باید گفت که تمام کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، بدون استثناء، که راه رشد سرمایه‌داری را طی می‌کنند، اجازه می‌دهند که سرمایه امپریالیستی به خرج آن‌ها ثروتمندتر شود؟

نه! کشورهای سرمایه‌داری «مستقل» و اخیراً کشورهای عضو اوپک اجازه آن‌را نمی‌دهند و درحقیقت به دنبال تنزل سرمایه امپریالیستی به حداقل هستند: آن‌ها آزادی عمل بنگاه‌های خارجی را، که شعبات دایر آن‌ها در قلمرو این کشورها تحت کنترل دولت می‌آیند، محدود می‌کنند و سعی در تقویت حاکمیت خود بر منابع طبیعی خویش دارند.

طبیعتاً، این قدم‌ها اغلب به خاطر سرمایه ملی خود آن‌ها برداشته می‌شوند، ولی کارها را برای انحصارات امپریالیستی، که منافعی محدود می‌شود و نرخ سود آن‌ها پائین می‌آید، ساده‌تر نمی‌کنند. ممکن است بورژوازی کشورهای وابسته از این نمونه پیروی کنند و خواستار سهم‌شدن در منافع شوند.

رژیم‌های وابسته - مدل دلخواه

رژیم‌های وابسته به انحصارات عمده امپریالیستی آزادی کامل می‌دهند. در کشورهای «سرمایه‌داری وابسته» بر آن‌ها هیچ‌کنترلی اعمال نمی‌شود. تنها «تنظیم‌کننده» فعالیت‌های آن‌ها جستجوی سود حداکثر است.

این رژیم‌ها به سادگی زیر بار قرض می‌روند مبلغ کل بدهی

کشورهای رو به رشد به‌دنیای سرمایه‌داری کلان است - پیش از ۱۵۰ میلیارد دلار در پایان دهه ۷۰. در میان کشورهای آسیا، آفریقا و امریکای لاتین، بدهکاران عمده به‌غرب عبارتند از اسرائیل، مصر، برزیل و ژنرال.

به‌موجب ارقام رسمی، این بدهی کلان ظاهراً نتیجه وضع مبهم بازار جهانی است: قیمت نفت در ۷۴-۱۹۷۳ بالا رفت، قیمت کالاهای تمام شده بالا رفت، وضع غذایی وخیم شد و غیره. درست است. تمام این پدیده‌ها در افزایش بدهی بسیاری از کشورها، مثل مکزیک و هندوستان (نه فقط وابسته‌ها) مؤثر بوده‌اند.

ولی، به‌خاطر شرایط پوسنده بازار جهانی، رژیم‌های ارتجاعی وابسته با سرازیر کردن اعتبارات دولتی و از جمله اعتبارات دریافتی از ایالات متحده و قدرت‌های امپریالیستی دیگر به‌کیسه خود، غارت مردم کشور خود را تشدید کرده‌اند. سوموزا، دیکتاتور پیشین نیکاراگوئه، به‌موجب مطبوعات آمریکا، حدود نیم‌میلیارد دلار در بانک‌های ایالات متحده پول گذاشت. گفته می‌شود که موبوتو، رئیس‌جمهور ژنرال، یکی از ثروتمندترین افراد جهان است.

رژیم‌های ارتجاعی، به سرمایه خارجی برای غارت منابع طبیعی فرصت‌های نامحدود می‌دهند.

بسیاری از حقایق نشان می‌دهند که مدل «سرمایه‌داری وابسته» نمونه دلخواهی برای ایالات متحده می‌باشد. در کشورهایی که رژیم‌های دست‌نشانده وابسته به قدرت رسیده‌اند، دیپلمات‌ها و بازرگانان آمریکایی مستقیماً در فعالیت‌های ضد بخش عمومی دخیل‌اند.

مثلاً، در سال ۱۹۶۱، در جمهوری دومینیکن حدود ۶۰ درصد از سرمایه‌گذاری در اقتصاد کشور در کنترل بخش عمومی بود. این امر، دولت مرفقی تحت رهبری خوان بوش را، که در سال ۱۹۶۳ در انتخابات دمکراتیک به ریاست جمهوری رسید، قادر کرد تا مبارزه موفقیت‌آمیزی را علیه مواضع انحصارات آمریکایی در آن کشور شروع کند. پس از مداخله مسلحانه ایالات متحده در سال ۱۹۶۵، که باعث به‌قدرت رسیدن رژیم وابسته شد، بخش عمومی اقتصاد دومینیکن عملاً از میان رفت. پس از کودتا در شیلی در سال ۱۹۷۳، جهت اصلی سیاست اقتصادی خونتتا عبارت بود از محو بخش عمومی و فروش دارائی‌های آن به سرمایه خارجی و در رأس همه سرمایه ایالات متحده. تمام موسسات بزرگی که

در زمان دولت اتحاد خلق ملی شده بودند، به صاحبان قبلی بازگردانده شدند.

در مصر، پس از اینکه دولت سادات مبادرت به « لیبرالیزه کردن اقتصاد » و اتخاذ سیاست « درهای باز » به روی سرمایه خارجی نمود، روند تنزل بخش عمومی نیز آغاز شد.

سرمایه خارجی بزرگ، خصومت خود را به بخش عمومی در کشورهای رو به رشد پنهان نمی کند. محافل مالی ایالات متحده با استفاده از بدهی فزاینده بسیاری از این کشورها، صندوق پولی بین المللی را در سال ۱۹۷۷ وادار به تصویب برنامه « بودجه ریزی ویژه » برای پاسخگویی به بدهی کشورهای رو به رشد کرد. صندوق پولی بین المللی « تسهیلات وایتون » (نام رئیس هیئت مدیره صندوق) را پدید آورد که اعتبارات با شرایط آسان برای پرداخت بدهی کشورهایی می داد که « ثبات بخشیدن » اقتصاد خود را بر اساس شرایط صندوق می پذیرفتند : کاهش یا توقف کمک به بخش عمومی، دسترسی بنگاه های بین المللی به مدیریت موسسات بزرگ، تخفیف برنامه های اجتماعی در زمینه غذایی و بهداشتی .

به این ترتیب، سیاست دولت آمریکا در قبال رژیم های دست نشانده وابسته مبتنی بر محاسبات حسابگرانه سرمایه انحصاری بزرگ است. این رژیم ها به عنوان مطمئن ترین کارگزاران که برای انحصارات امکان هر کار دلخواه را در بازارهای کشورها پدید می آورند، به حساب می آیند. بنابراین، سودهای کلان انحصارات ایالات متحده در کشورهای رو به رشد، اصولاً از آن کشورهایی بیرون کشیده می شوند که در آن ها رژیم های وابسته بر سر کار هستند .

ولی، درست به همین دلیل، در این کشورها آشفته گی فزاینده ای به چشم می خورد. توده های مردم و نیز کارکنان اداری، دانشجویان و صاحبان تجارت خرد ناراضی هستند . بورژوازی ملی نیز ناراضی است زیرا با تغذیه از اضافات غذایی انحصارات امپریالیستی مجبور به زندگی در محرومیت است.

مجموعه این ها، دیکتاتورهای وابسته را در برابر بقیه جامعه قرار می دهند. این دیکتاتورهای سیاست های ضد خلقی تضییعی پیش می گیرند زیرا در کشور تکیه گاه قابل اعتمادی ندارند به جز بوروکراسی و نیروهای مسلح که آن هم به خاطر کمک خارجی و عموماً کمک ایالات

متحدہ نگہداری می‌شود. این رژیم‌ها با توسل به تزییق، زور، رشوه، و فریب، قدرت را حفظ می‌کنند.

محافل سیاسی مختلف ایالات متحده در مقابل چنین سیاست‌های رژیم‌های وابسته چه واکنشی نشان می‌دهند؟

معمولاً، محافل حاکم ایالات متحده در مقابل این مساله که دوستان و متحدانشان برای باقی ماندن در قدرت از چه روش‌هایی استفاده می‌کنند، بی‌تفاوت هستند. برای سرمایه ایالات متحده اصل این است که بتواند از کشورهای وابسته سود بیرون بکشد و دولت تضمین داشته باشد که این کشورها به آن چسبیده‌اند و رژیم‌های وابسته در استراتژی جهانی امپریالیسم آمریکا جای خود را داشته باشند.

ولی در این نظم، مانعی وجود دارد. رژیم‌های وابسته، حتی از نقطه نظر بسیاری از سیاستمداران ایالات متحده، اثبات نیستند و از نظر داخلی ضعیف می‌باشند. رونالد استیل، کارمند سابق وزارت خارجه، نوشت: «چنین دولت‌هایی نه تنها ارزش‌هایی را که ما در جامعه خود پرورش می‌دهیم، مفتضح می‌کنند بلکه طرف‌های بدی هم هستند. آن‌ها، که فاقد حمایت مردم خود می‌باشند، در معرض سرنگونی قرار دارند؛ و برای نجات خود، هر کاری در حد قدرت خود می‌کنند تا ما را درگیر سازند.»^۱

این جملات، قبل از این روزها، یعنی در زمستان سال ۱۹۷۱ نوشته شدند. این یک هشدار به‌جا بود، زیرا دولت ایالات متحده، در غم شکست ویتنام، در همان حال فکر «ویتنامی کردن» را پیش می‌کشید. ولی، کارشناسان باهوش‌تر سیاست خارجی، محافل سیاسی را از اتخاذ نگرش خوشبینانه بی‌جهت به سیاست اتکاء به رژیم‌های وابسته، برحذر می‌داشتند.

اما، منافع سرمایه بزرگ بر ملاحظات هوشیارانه برخی از سیاستمداران غلبه کرد و استراتژی «ویتنامی کردن» به اجرا درآمد. شکست کامل رژیم‌های دست‌نشانده در پنوم‌پن و سایگون در بهار ۱۹۷۵ به عمر این استراتژی پایان داد ولی حتی در آن موقع هم سرمایه بزرگ آخرین حرف خود را در موضوعات سیاست دولتی ایالات متحده زد: در نیمه دهه ۷۰، اتکاء به «عاملین مورد اعتماد»، به‌ویژه

۱. سیاست خارجی، شماره ۱۵، ۱۹۷۲ - ۱۹۷۱، ص ۱۱۵.

اسرائیل، آفریقای جنوبی، کره جنوبی و برزیل، گرایش اساسی سیاست واشنگتن در قبال کشورهای روپه رشد بود.

با اظهار اصول «سیاست واقع بینانه» و «توازن نیرو»، رهبری سیاسی ایالات متحده در آن زمان و به ویژه هنری کیسینجر وزیر خارجه، حفظ «عوامل مورد اعتماد» را بهترین راه حمایت از منافع سرمایه انحصاری، در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین می دانست. آنهایی پنداشتند که «عوامل مورد اعتماد» واشنگتن باید تبدیل به مراکز قدرت هر منطقه شوند، بر کشورهای همجوار تأثیر لازم را بگذارند و آنها را وادار به تغییر مواضع خود در جهت منافع امپریالیسم آمریکا کنند.

دولت های پی در پی ایالات متحده به سیاست حمایت از اسرائیل تقدیم دادند. تغییر جهت گیری رژیم سادات که با فروختن منافع خلقمهای عرب موضع طرفداری از آمریکا را اتخاذ کرد، در واشنگتن به عنوان مشارکت رهبران صهیونیستی در تحکیم مواضع ایالات متحده در خاورمیانه تلقی می شود. واشنگتن، همچنین امیدهای بزرگی به آفریقای جنوبی بست که انتظار می رفت تأثیر مشابهی بر «کشورهای خط جبهه» جنوب آفریقا بگذارد - آنگولا، موزامبیک، زامبیا، تانزانیا و بوتسوانا. از برزیل هم در آمریکای جنوبی انتظارات مشابهی می رفت.

در ۱۹۷۵-۱۹۷۶، واشنگتن تلاش خود را برای ارتقاء موقعیت متحدان خود در منطقه خلیج فارس - عربستان سعودی، ایران زمان شاه و پاکستان - به «عوامل مورد اعتماد» تشدید کرد. پس از کودتای نظامی سال ۱۹۷۶ در تایلند، رژیم نظامی بانکوک نیز گاهی اوقات به عنوان یکی از «عوامل مورد اعتماد» یاد می شد.

همکاری نظامی و سیاسی با «عوامل مورد اعتماد»، مثل زمان نیکسون، به صورت گرایشی عمده در سیاست های ایالات متحده باقی مانده است. صادرات اسلحه از ایالات متحده به متحدانش، از ۷۵ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۵ به ۱۱ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۷ افزایش یافت. اسرائیل، ایران، عربستان سعودی و کره جنوبی همچنان خریداران اصلی تسلیحات آمریکا بودند.

واشنگتن، همچنان که به حمایت نظامی از «عوامل مورد اعتماد» خود یا نامزدهای این مقام ادامه می داد، در عین حال همکاری میان خود این رژیم ها را در زمینه های مختلف، با قصد تحکیم بیشتر سراسر دسته رژیم های طرفدار آمریکا در کشورهای رو به رشد، تشویق می کرد.

نتیجتاً، به عنوان مثال، اسرائیل همکاری اقتصادی خود را با رژیم شاه در ایران که تأمین‌کننده نفت او بود، و با آفریقای جنوبی که تهیه‌کننده زغال‌سنگ و فولاد او و در مقابل خریدار وسائل نظامی بود، افزایش داد. اسرائیل همکاری‌های نظامی، به ویژه در تحقیقات هسته‌ای، با آفریقای جنوبی دارد و روابط نظامی خود را با تایوان، برزیل و شیلی گسترش می‌دهد. عربستان سعودی، برای آفریقای جنوبی نفت تهیه می‌کند، در مسائل اقتصادی با کره جنوبی همکاری می‌کند و به مصر، سومالی و دیگر کشورهای با سمتگیری طرفداری از غرب کمک‌های مالی می‌دهد.

همکاری نظامی بین برزیل و آفریقای جنوبی و بین خونتای شیلی و دیکتاتورهای آمریکای مرکزی بیشتر می‌شود. سرویس مخفی شیلی با آشغال‌های مهاجر در میان ضدانقلابیون کوبایی زبان مشترک یافته است و با آنها در عملیات تروریستی علیه نیروهای مرفقی شریک می‌شود.

خلاصه، دولت ایالات متحده که به نقش منطقه‌ای «عوامل مورد اعتماد» خود قانع نیست، تصمیم به ایجاد نوعی «بین‌الملل» از رژیم‌های ارتجاعی گرفته است که باید در مقیاس جهانی علیه جنبش‌های آزادی‌بخش و کشورهای با سمتگیری مرفقی عمل کند. این «بین‌الملل» هم‌چنین شامل مهاجرین ضدانقلابی و اعضای سازمان‌های فاشیستی و نئوفاشیستی اروپای غربی، آمریکا و آسیا می‌شود. «بین‌الملل» توسط سرویس اطلاعات مرکزی ایالات متحده (سازمان سیا) کنترل می‌شود. در اوان هیاهوی انتخاباتی سال ۱۹۷۶، جیمی کارتر و حامیانش مکرراً جمهوری‌خواهان را به کنار نهادن ملاحظات «اخلاقی» از سیاست هایشان در قبال کشورهای روبه‌رشد، متهم کردند. رئیس‌جمهور آینده ایالات متحده ضمن خوش و بش کردن با محافل لیبرال آمریکا و با کسانی که طرفدار برخورد احتیاط‌آمیز به مسائل سیاسی بوده و از رشد مبارزه جهانی علیه رژیم‌های ارتجاعی و افزایش انتقاد بر ضد آنها احساس خطر می‌کردند، قول تجدید نظر در بسیاری از روش‌هایی که توسط پیشینیان بکار رفته بود داد.

به ویژه، وی قول عدم‌پذیرش شیوه‌های ضددمکراتیک برخی از رژیم‌های طرفدار آمریکا را داد و وعده داد که در برخورد با آن رژیم‌ها به ملاحظات «حقوق بشر» تقدم دهد. در تابستان سال ۱۹۷۶، در اوج

رسوایی ناشی از افشاء رشوه‌گیری نمایندگان، روزنامه‌نگاران و چهره‌های مختلف از رژیم کره جنوبی، جیمی کارتر. وعده داد که اگر به ریاست‌جمهوری انتخاب شود نیروهای ایالات‌متحده را از کره جنوبی عقب می‌نشانند. در مجموع، اصلاً کمبود احساسی برای «دفاع از حقوق بشر» از جانب نامزد آن‌روز دمکرات‌ها برای ریاست‌جمهوری وجود نداشت.

آیا وقتی جیمی کارتر به کاخ سفید راه یافت و اعلام کرد که «دفاع از حقوق بشر» شالوده سیاست دولت او خواهد بود، سیاست ایالات متحده تغییر کرد؟

در همان سال ۱۹۷۷، دولت ایالات متحده تعدادی از کشورها را به‌خاطر «نقض حقوق بشر» رسماً از لیست دریافت‌کنندگان کمک آمریکا حذف کرد - آرژانتین، اروگوئه... و اتیوپی انقلابی را در تلاش برای پرده‌پوشی بر تحولات مترقی آن کشور. اما، در مجموع، در برنامه کمک نظامی ماوراء بحار تحت رهبری کارتر، تغییری حاصل نشد و مطبوعات ایالات متحده به‌درستی گفتند که برنامه کمک نظامی کارتر دنباله‌رو خطوط نقشه‌های فورد است.

دولت کارتر از تقاضای آفریقای جنوبی برای یک وام آسان ۹۷ میلیون دلاری از صندوق پولی بین‌المللی، به‌منظور جبران کسر بودجه ناشی از هزینه‌های نظامی، جانبداری کرد.

دولت کارتر با ابراز «نگرانی» نسبت به وضع رقت‌انگیز برخی از کشورهای رو به رشد که درآمد سرانه کمتر از ۵۵۰ دلار دارند، یک کمک ۱٫۶ میلیارد دلاری برای این کشورها برای سال ۱۹۷۹ در نظر گرفت. ولی در همان حال، مبلغ ۲٫۳ میلیارد دلار برای «مقاصد امنیتی» به اسرائیل، مصر، کره جنوبی و اردن دوست اعطاء کرد.

قول عقب‌نشینی نیروهای زمینی ایالات متحده از کره جنوبی، از جانب دولت کارتر، به‌قصد کاهش حمایت مستقیم آمریکا از رژیم سئول بود، که در تابستان سال ۱۹۷۷ منجر به موافقت‌نامه‌ای پیرامون این مسئله شد. ولی در سال ۱۹۷۸، موافقت‌نامه عملاً نادیده گرفته شد و سربازان ایالات متحده هنوز در کره جنوبی هستند و هیچ نشانه‌ای از عقب‌نشینی به‌چشم نمی‌خورد.

دولت کارتر به خلق‌های آفریقا برای حل بحران جنوب آفریقا، که در اثر تلاش‌های پرتوریا برای نابودی مبارزه آزادی‌بخش زیمبابوه،

نامیبیا و خود آفریقای جنوبی پدید آمده بود، قول کمک داد. دیدار یان اسمیت، نژادپرست اصلی رودزیایی، از ایالات متحده در پائیز ۱۹۷۸ و تماس‌های دولت ایالات متحده با رهبران آفریقای جنوبی نشان می‌دهند که حمایت از رژیم‌های نژادپرست به صورت گرایش اساسی در سیاست آمریکا باقی مانده است.

دولت کارتر نسبت به وضع «حقوق بشر» در برخی از کشورهای آفریقایی ابراز نگرانی کرد. ولی در سال ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸، در سرکوب بیرحمانه قیام استان شابا در زئیر، از متحدان خود در ناتو حمایت همه‌جانبه به عمل آورد. قدرت‌های غربی با تأیید و اشنگتن، دست به ایجاد «نیروهای امنیتی آفریقا» متشکل از سربازان دست‌راستی‌ترین و محافظه‌کارترین رژیم‌ها زدند که وظیفه‌اش جنگ علیه جنبش‌های انقلابی است.

در خاورمیانه، دولت کارتر به حمایت از رهبران صهیونیستی ادامه داد و برای کشاندن رژیم سادات به امضاء «پیمان صلح» با اسرائیل نهایت سعی را کرد. دولت مصر، در اجرای خواست اربابان خود و در بیان منافع «گربه‌های چاق»، یعنی طبقه جدید حاکم، منافع خلق عرب فلسطین و دیگر خلق‌های عرب را فروخت و ستایش‌واشنگتن را برانگیخت.

دولت کارتر، وعده تجدیدنظر در سیاست خود نسبت به خونتای شیلی داد. حتی شروع به بررسی قتل اورلاندو لثلیر، عضو برجسته دولت اتحاد خلق، کرد که در ایالات متحده توسط دینا، سرویس مخفی شیلی، کشته شده بود. ولی دولت ایالات متحده علیرغم قرار کنگره داور به قطع کمک از سال ۱۹۷۷، به خاطر «اجرای تعهدات قبلا تقبل شده» به دادن کمک و از جمله کمک نظامی به شیلی ادامه داد.

شرح مفصل‌تر این حقایق و حقایق دیگر پیرامون سیاست‌های واقعی ایالات متحده در قبال رژیم‌های ارتجاعی وابسته در فصل بعدی کتاب خواهد آمد. در آنجا، خوانندگان با تشریح ارتباطات دولت آمریکا با موکلین دائمی و مخلص‌ترین دوستان خود در مناطق فعالیت سنتی امپریالیسم آمریکا و در مناطقی که چنین سیاستی تنها در چند سال گذشته آغاز شده است، آشنا خواهند شد. در آن فصل نشان داده خواهد شد که واقعا تحت شعار «حقوق بشر» در سیاست‌های ایالات متحده، چه چیزی نهفته است.

در اینجا لازم است نشان دهیم که دولت کارتر در حالی که از شعار اخلاقی «دفاع از حقوق بشر» طرفداری می‌کرد و برای محو برخی از نفرت‌انگیزترین دیکتاتورهای جهان از صحنه سیاسی ادعای آبرو می‌نمود، هم‌زمان مشی «نجات دادن» دوستان و متحدان خود را اعلام کرده است و بار دیگر، برای مداخله در امور داخلی کشورهای رو به رشد، تصمیم سختی برای اعزام سربازان ایالات متحده به خارج دارد.

(۲)

حمایت سنتی ازدیکتاتوری‌ها

هیچ منطقه‌ای از جهان به اندازه آمریکای لاتین شاهد این همه کودتای نظامی و عملیات مخفی ضد دولتی نبوده است. در طی ۱۵۰ سال گذشته، در آن ۵۵۰ مورد تغییر حکومت از راه نظامی وجود داشته است. دلیل آن شاید این باشد که: بی‌ثباتی سیاسی و عدم وجود سنن قوی بورژوازی - دموکراتیک بسیاری از کشورهای منطقه را در مقابل تردهستی‌های امپریالیسم در جهت منافعش آسیب‌پذیر می‌سازد. ایالات متحده، در تلاش برای جلوگیری از پیروزی نیروهای انقلابی مرفقی در کشورهای آمریکای لاتین، به هر وسیله ممکن از جمله واژگونی و مداخله مسلحانه علنی متوسل می‌شود، و هم‌زمان، سعی در تحکیم مواضع دست‌راستی‌ترین رژیم‌ها، از راه دادن کمک سخاوتمندانه مالی و نظامی، دارد.

آمریکای لاتین، در مقایسه با مناطق دیگر، اهمیت ویژه‌ای برای امپریالیسم آمریکا دارد. ایالات متحده، از دیکتاتورهای نظامی ارتجاعی در کشورهای آمریکای لاتین به این خاطر حمایت می‌کند که به تأمین «ثبات» و امنیت پشت جبهه استراتژیکی خود و دفاع از سرمایه‌گذاری‌های ایالات متحده در آن کشورها، نیاز دارد. همچنین، در آمریکای لاتین، واشنگتن بزرگترین «تجربه» را در سازمان دادن فعالیت‌های براندازی و کودتاها و پشتیبانی از دیکتاتورهای داشته‌است.

چگونه شروع شد: برپایی رژیم‌های طرفدار ایالات متحده در

آمریکای لاتین

این «تجربه» تاریخی طولانی دارد. در سال ۱۸۵۷، هنگامی که یک نظامی راهزن به نام ویلیام واکر، رئیس‌جمهور قانونی نیکاراگوئه یعنی پاتریسیو ریواس را سرنگون کرد و قدرت را در آن کشور به چنگ آورد، ایالات متحده بیدرنگ حاکم جدید نیکاراگوئه را به رسمیت شناخت. از آن موقع سالیان درازی گذشته است و در طی آن سربازان ایالات متحده مکرراً در نقاط مختلف آمریکای لاتین پیاده شدند و پس

از «اشغال موقت» هر کشور آمریکای لاتین، یک رژیم وابسته طرفدار آمریکا به قدرت رسید. این امر در سال ۱۹۰۳ در پاناما اتفاق افتاد، که ایالات متحده به زور پیمان اهانت‌بار انتقال کامل منطقه را به خود، تحمیل کرد؛ این امر در نیکاراگوئه اتفاق افتاد، که پس از اشغال شش‌ساله سربازان ایالات متحده (۱۹۲۸-۳۳)، آ. سوموزا قصاب به قدرت رسید؛ این امر در گواتمالا اتفاق افتاد، که واشنگتن علیه دولت قانونی جاکوبو آربنز مداخله مسلحانه کرد... شواهد متعددی از این نوع وجود دارد و کسی مجبور نیست برای نمونه به گذشته دور نظر بیندازد. هنوز، همه «جنگ مخفی» سازمان سیا را علیه‌شیلی و حمایت دولت آمریکا را از رژیم‌های ارتجاعی در پاراگوئه، اروگوئه و ال‌سالوادور به خاطر می‌آورند. شکل دیکتاتوری‌ها عوض می‌شود - کادیلوهای سنتی نظیر جوان گومز و مولینا تروخیلو، جای خود را به خونتا‌های نظامی و دیکتاتوری‌های فردی، جای خود را به «رژیم‌های گروهی» داده‌اند ولی سیاست ایالات متحده در پشتیبانی از محافظه‌کارترین و ارتجاعی‌ترین نیروها در آمریکای لاتین همچنان بی‌تغییر مانده‌است.

سیاست آمریکا در عصر «دیپلماسی کشتی توپدار»، در دوران «سیاست حسن همجواری» و در دوران «اتحاد برای پیشرفت» چنین بود. کشوری که خود را مدل دموکراسی بورژوازی می‌داند، نه تنها از «گوریل‌ها» حمایت کرد بلکه همچنین به خدمات آنها ارزش زیادی گذاشت. رئیس‌جمهور و اصلاح‌طلب، فرانکلین د. روزولت، دربارهٔ سوموزا گفت: «ممکن است فرزندان مشروعی باشد ولی فرزندان مشروع ما است.» رئیس‌جمهور دوایت آیزنهاور به دیکتاتور ونزوئلایی، پ. جیمنز، نشان اعطا کرد و رئیس‌جمهور کارتر، قهرمان «حقوق بشر»، در پیام خود به آ. سوموزا در سال ۱۹۷۸ از پیشرفت وضع «حقوق بشر» در نیکاراگوئه یاد کرد.

درواقع، شگفت‌انگیز نیست - حمایت از رژیم‌های نظامی ارتجاعی، بخشی از سیاست آمریکای لاتینی ایالات متحده بوده و هست و در صحبت‌های سنای آمریکا آشکارا اعتراف شده که محافل تجاری و دولت آمریکا همواره از ارتجاعی‌ترین نیروها در آمریکای لاتین حمایت

۱. نظامیان یا دیکتاتورهای کشورهای اسپانیایی‌زبان. مترجم

می‌کنند.

از دهه ۷۰، حمایت از دست‌راستی‌ترین رژیم‌های ارتجاعی، در سیاست آمریکای لاتینی ایالات متحده مکان به‌ویژه مهمی یافته است. شعارهای اصلاح‌طلبانه دوران «اتحاد برای پیشرفت» تدریجاً فراموش شدند. شکست سیاست اصلاحات از بالا در مبارزه علیه جنبش‌های انقلابی در قاره، عدم توانایی «دمکراسی‌های پارلمانی» در تأمین ثبات سرمایه‌داری مورد علاقه ایالات متحده در آمریکای لاتین، ظهور تعدادی از رژیم‌های نظامی با سمتگیری مترقی در منطقه پس از سال ۱۹۶۸ (پرو و پاناما)، و بالاخره به قدرت رسیدن دولت اتحاد خلق در شیلی از راه انتخابات دمکراتیک - همگی، واشنگتن را به طور فزاینده‌ای به انگشت گذاشتن بر نظامیان ارتجاعی به‌عنوان تنها نیروی قادر به حفظ منافع ایالات متحده ترغیب کردند.

این سیاست جدید ایالات متحده، بدون معطلی به اجرا نهاده شد. در سال ۱۹۷۱، حجم کمک نظامی آمریکا به آمریکای لاتین به شدت افزایش پیدا کرد. این کمک در ظرف یک سال دو برابر شده و به ۱۵۰ میلیون دلار رسید. در نیمه اول دهه ۷۰ همچنان افزایش یافت تا در سال ۱۹۷۶ به ۲۰۰ میلیون دلار رسید که در اصل تمام آن به دست راستی‌ترین رژیم‌های نظامی داده شد. ایالات متحده، فعالانه میلیتاریزه کردن کشورهای آمریکای لاتین را پیش برد. حجم خرید تسلیحاتی این کشورها از ۱۴۸ میلیون دلار در سال ۱۹۷۰ به ۵۳۱ میلیون دلار در سال ۱۹۷۴ افزایش یافت. در سال ۱۹۷۳، محدودیت فروش هواپیماهای جدید آمریکایی به شیلی، آرژانتین و برزیل برداشته شد.

شیلی: آمریکای «دمکراتیک» بر علیه آئنده «غاصب»

در پائیز ۱۹۷۸، یک غواص در فاصله ۵۰ کیلومتری سانتیاگو در آب‌های اقیانوس آرام یک گورستان زیردریایی از قربانیان پلیس مخفی شیلی کشف کرد. ورزشکار بیچاره مجبور بود که جلوی دهان خود را بگیرد یا اقلاً خیلی محتاط باشد، زیرا چنین «کشفیاتی» در شیلی خوشایند نیستند. به‌زودی وی به قتل رسید. ولی خبر جدید علنی شد و در نتیجه صفحه تازه‌ای به دفتر ثبت جنایت‌های خونتای نظامی اضافه گشت. سرنوشت هزاران نفری که عمال پینوشه آن‌ها را «اشخاص کم‌شده» اعلام می‌کردند معلوم شد. ولی چند گورستان مخفی دیگر در

سرزمین رنج‌کشیده شیلی وجود دارد...؟

این خبر و افشاگری‌های تازه‌ای از جنایات خوننا ناراحتی‌های قایل تشخیص درواشنگتن به وجود آورد، که رژیم شیلی را «محکوم کرد» و حتی کمک نظامی خود را به آن قطع نمود تاخونتا در اثر فشار، مطمئناً، شروع به «بهبود» کرد... یک گروه مطالعاتی کنگره ایالات متحده که در اوائل سال ۱۹۷۸ از شیلی دیدار کرد گزارش بهبود وضع «حقوق بشر» در آن کشور را داد.

قهرمانان «حقوق بشر» یک بار دیگر خود را در وضع گرفتارکننده‌ای یافتند. آن‌ها با دیکتاتورهای آمریکای لاتین که همیشه زیاده روی می‌کنند واقعاً وضع دشواری دارند و احتمال مواجهه با هر شگفتی نامنتظره‌ای می‌رود. مجله اوربیس نوشت: «این که نظامیان در آرژانتین، شیلی و اوروگوئه به قدرت می‌رسند نمی‌تواند چندان شگفتی‌آور باشد، آنچه که تکان دهند و ناسازگار است، به ویژه در شیلی، عبارت است از کارهایی که نظامیان پس از کسب قدرت انجام دادند.»^(۱) اجازه دهید ماجرای شیلی را از ابتدا بازگو کنیم.

در سال ۱۹۷۱، سرویس‌های ویژه ایالات متحده به انجام کودتایی در بولیوی کمک کردند. گرچه دولت واشنگتن منکر هر نوع دست داشتن در کودتا شد ولی ایالات متحده اولین کشور نیمکره غربی بود که دولت هوگو بانزر را به رسمیت شناخت و به آن کشور کمک مالی کرد. وزیر دفاع در آن زمان، ملوین لیرد، حمایت واشنگتن را از دولت جدید بولیوی با اظهار اینکه مانع تحولات نظیر شیلی در بولیوی می‌شود، توجیه کرد. در آن زمان، تحولات شیلی واقعاً برای آمریکا زنگ خطر بود. نیکسون، در گزارش سیاست خارجی خود در سال ۱۹۷۱، نگرانی خود را از تغییرات مترقی انجام شده در آن کشور ابراز داشت. چاره‌جویی ایالات متحده برای آن، زیاد به درازا نکشید.

واشنگتن، پس از به قدرت رسیدن دولت اتحاد خلق، به طور منظم و بی‌وقفه علیه آن دست به مبارزه زد. چون درباره نقش ایالات متحده در رویدادهای شیلی مطالب زیادی نوشته شده است، ما در اینجا فقط جهات اساسی فعالیت‌های براندازی امپریالیسم آمریکا را علیه دولت منتخب قانونی سالوادور آلنده بررسی می‌کنیم.

۱. اوربیس ۴ جلد ۲۲، بهار ۱۹۷۸، شماره ۱ ص ۱۲۶.

قبل از همه، ایالات متحده علیه دولت اتحاد خلق اعلام تحریم اقتصادی کرد. در سال ۱۹۷۱ بانک صادرات - واردات ایالات متحده عملاً شیلی را از فرصت دریافت وام و اعتبار محروم کرد و این کشور را به پائین‌ترین سطح توانائی پرداخت بدهی‌ها رسانید. این نمونه، به زودی توسط بانک بین‌المللی عمران و توسعه و بانک توسعه قاره آمریکا، که در آن‌ها برتری با سرمایه ایالات متحده بود، دنبال شد. بنگاه‌های آمریکایی به دنبال وابسته کردن مس شیلی در بازارهای اروپایی رفتند و این کار را انجام دادند و عمداً قیمت‌های جهانی مس را پائین آوردند. ایالات متحده مخارج اعتصاب رانندگان کامیون رادر سال ۱۹۷۲ تقبل کرد، که به خاطر نقش برتر حمل و نقل جاده‌ای در شیلی صدمه عظیمی به کشور وارد ساخت. فعالیت‌های پراندازی شرکت تلفن و تلگراف بین‌المللی ایالات متحده بر ضد شیلی مشهور است، این شرکت سعی در برانگیختن دولت آمریکا برای انجام مداخله مسلحانه علیه شیلی داشت. زیرا دارائی‌های آن در سال ۱۹۷۱ به دست دولت آئنده ملی شده بود.

مشی سخت و اشنگتن علیه دولت اتحاد خلق و فعالیت‌های پراندازی ضد آن، غالباً از سوی آمریکا تحت عنوان دلیل سلب مالکیت دارائی شرکت‌های آمریکایی از جانب دولت شیلی (به خاطر طفره رفتن از مالیات و نقض قوانین شیلی) توصیف می‌شد نه به خاطر تمایل به سرنگونی دولت آئنده.

ولی حقایق چیز دیگری را نشان می‌دهند. رهبری ایالات متحده به هیچوجه قصد حل مخاصمات ناشی از ملی شدن دارائی شرکت‌های آمریکایی را نداشت، مذاکرات را عمداً بهم می‌زد و از هر توافقی امتناع می‌کرد. در مذاکرات ایالات متحده - شیلی در بهار سال ۱۹۷۳ پیرامون جبران دارائی ملی شده بنگاه‌های آمریکایی، هیئت نمایندگی ایالات متحده برخورد کارشکنانه‌ای اتخاذ کرد. مهم‌تر اینکه، هیئت نمایندگی ایالات متحده تحت ریاست جان کریمنس، یکی از سفرای پیشین ایالات متحده در دومینیکن قرار داشت، که درست پس از ورود نیروهای دریایی ایالات متحده به دومینیکن در سال ۱۹۶۵، به آن کشور رفته بود. طبیعتاً، وی تنها يك وظیفه داشت که باید انجام می‌داد: بهم زدن گفتگوها، و الحق که این کار را هم کرد.

بخش مهمی از مبارزه آمریکا علیه دولت اتحاد خلق عبارت بود از

واژگونی- سازماندهی خرابکاری و رشوه دادن به کارمندان دولت . این که سازمان سیا بطور فاحش در امور داخلی شیلی مداخله کرده امروزه جزء اطلاعات عمومی هرکس است؛ این سازمان ۱۰ میلیون دلار به فعالیت های براندازی اختصاص داد، دستورالعملی تنظیم کرد (۹۷ شماره) که امکان صرف ۵۵۰ هزار دلار برای رشوه دادن به نمایندگان کنگره شیلی داشت، و غیره. نه تنها مطبوعات جهان بلکه حتی رسانه های خبری ایالات متحده نیز اخیراً موضوعاتی را منتشر ساخته اند که ماهیت اقدامات انجام شده به دست امپریالیسم آمریکارا علیه شیلی آشکار می سازند و شامل اعترافات ویلیام کلبی رئیس سابق سازمان سیا و دیگر کارمندان عالی رتبه می باشند.

اما باید خاطر نشان کنیم که همین روزنامه ها و مجلات آمریکایی که گزارش های مهیج منتشر کرده و نگرانی خود را نسبت به ترور در شیلی پس از کودتای سال ۱۹۷۳ بارها ابراز داشته اند، بهیچوجه در تلاش برای سرنگونی دولت اتحاد خلق سهم کوچکی نداشتند. برای تقریباً سه سال، مطبوعات بورژوائی ایالات متحده سقوط « دولت مارکسیستی» را پیش بینی می کردند، تصویری تحریف شده از آنچه در شیلی می گذشت ترسیم می کردند و سالوادور آلنده را «غاصب» می خواندند .

واشنگتن در شیلی دوسزیاست را در پیش گرفت: یکی در مورد دولت قانونی آلنده و یکی در مورد نیروهای مسلح شیلی. دولت نیکسون، از سویی سعی در اختناق شیلی از نظر اقتصادی و سیاسی داشت و از سوی دیگر به عنوان متولی دست و دل باز نظامیان شیلی رفتار می کرد. با اینکه کمک اقتصادی ایالات متحده در سال های دولت آلنده عملاً به هیچ تنزل یافته بود و کمک سازمان های مالی بین المللی به تنها ۱۶ میلیون دلار، در مقایسه با ۱۳۰ میلیون دلار در سال ۱۹۶۷، و ۱۰۰ میلیون دلار سال ۱۹۷۰، رسیده بود، اما کمک نظامی ایالات متحده به شیلی در فاصله ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳ شدیداً افزایش یافت. بین سال ۱۹۵۰ و ۱۹۷۰، کمک نظامی به شیلی، سالانه بطور متوسط به ۸۵ میلیون دلار می رسید، ولی در سه سال حکومت آلنده به سالانه ۲۳ میلیون دلار بالغ شد.

گذشته از این، نیروهای مسلح شیلی، با دقت توسط واشنگتن آماده جنگ علیه مردم می شدند، زیرا ایالات متحده نمی خواست درگیر تهاجم مسلحانه مستقیم علیه شیلی گردد. افسران بالاتر ارتش شیلی

که به لحاظ نظریات ارتجاعی خود معروف بودند، برای مشاوره به پایتخت ایالات متحده دعوت شدند، بر روی هم بیش از ۷۰ درصد افسران بلند پایه شیلی فارغ التحصیل آکادمی‌ها و کالج‌های نظامی آمریکا بودند و در میان آنها اگوستو پینوشه فارغ التحصیل کاسادولاس آمریکاس معروف، واقع در منطقه کانال پاناما بود.

مانورهای دریایی مشترک ایالات متحده و شیلی برگزار می‌شدند. در سال‌های ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳، آدمیرال ا. زوم‌والت مسئول عملیات دریایی، ژنرال ج. ریان رئیس ستاد نیروی هوایی و دیگر افسران عالی رتبه آمریکایی از شیلی دیدن کردند. ایالات متحده سعی در منزوی کردن افسران میهن دوست کرد و بر افسران بی‌استعداد و قابل خریدن انگشت گذاشت. مشاورین سازمان سیا، بیرحم‌ترین و سی‌سوادترین افسران شیلی را با وعده ثروت زیاد فریفتند و به سازماندهی تبلیغات ضد دولتی در میان سربازان و ترساندن آن‌ها از «کودتای سرخ» قریب‌الوقوع که به دنبالش ارتش منحل می‌شود، پرداختند.

ارتجاع شیلی، به این ترتیب، وقتی کودتای سپتامبر ۱۹۷۳ به وقوع پیوست، با کمک ایالات متحده توانست بخش شکننده‌ای از ارتش و افسران نیروی دریایی را با خود همراه کند. تا آن موقع، ارتش رهبران مترقی نداشت. ژنرال رنه شنایدر خائنه به قتل رسید، ژنرال کارلوس پراتس مجبور به استعفا شد و به این ترتیب، به کمک سازمان سیا و پنتاگون، نیروهای مسلح شیلی به جلاد مردم خود بدل شدند. آیا می‌توان، پس از همه این‌ها، در قبال بیرحمی‌های خوننا به رهبری پینوشه بی‌تفاوت ماند؟

ممکن است عجیب به نظر برسد، ولی سازمان دادن کودتا علیه دولت قانونی شیلی، یعنی یک کشور دارای حق حاکمیت، از جانب ایالات متحده به عنوان نیاز به «تحکیم دموکراسی» در آن کشور توصیف گردید. و به پاداش «دموکراسی» در شیلی و حفظ منافع حیاتی آمریکا بود که رئیس جمهور جerald فورد «حق» دولت آمریکا دانست که هر دولت آمریکای لاتین را که مطلوبش نباشد «معلق» کند.

اینکه در شیلی، پس از کودتای فاشیستی، «دموکراسی» تا چه اندازه زیشه دوانده است، معلوم است. ده‌ها هزار نفر به قتل رسیده یا محکوم به مرگ شدند و هزاران نفر به زندان‌ها افتادند، به دانشمندان، هنرمندان و نویسندگان فشار وارد شد و کتاب‌ها سوزانده شدند. تمام انتشارات

شیلی، چه علمی و چه ادبی، تعطیل شدند و گزارش رسیده است که خونتای کتاب‌های مربوط به «کوپیسم» را، که گرایش در هنر نقاشی است، نابود کرد، زیرا عنوان این کتاب‌ها در ذهن نظامیان خشن پاکوبای انقلابی تداومی می‌شد.

فکر محدود رهبران فعلی شیلی، کینه کوران‌ها نسبت به هر چیز مرفقی و عدم توانایی آشکارشان در اداره کشور، که اقتصاد را به پرتگاه سقوط کشانیده و مردم را تا حد فقر زیاد رسانیده‌اند، نه فقط خشم بلکه مسخره مردم را در سراسر آمریکای لاتین باعث شده‌اند.

و چگونه واشنگتن درباره دمکراسی چنین رنج زیادی متحمل شد تا آن را اعاده کند؟ در شرایط ترور حاکم بر شیلی، رهبران ایالات متحده روز به روز مشکل‌تر می‌بینند که صحبت از بازگشت به «دمکراسی» از «دیکتاتوری مارکسیستی» کنند. در نتیجه، مسئله به سادگی در پایتخت واشنگتن فراموش شد. امانه‌کاملا، وقتی نماینده کنگره، رابرت اوتیران، خواستار توجه به اقدامات رژیم پینوشه، از جمله نقض آزادیهای دمکراتیک، شد و در مجلس نمایندگان پیشنهاد کرد که ایالات متحده کمک مالی، حداقل تدارکات تسلیحاتی را به شیلی قطع کند، مجلس علیه حرکت او رای داد (۳۰۴ رای مخالف در برابر ۱۰۲ رای موافق).^(۱)

پس از کودتا، دید دولت واشنگتن نسبت به شیلی کاملاً عوض شد. در حالی که دولت دمکراتیک آئنده نه تنها از کمک بلکه از وام گرفتن محروم بود، ژنرال‌های مرتجع‌ی که قدرت را غصب کردند، در فاصله ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۶، بیش از ۲ میلیارد دلار به شکل کمک، وام و اعتبار از ایالات متحده و از سازمان‌های مالی بین‌المللی تحت کنترل سرمایه آمریکا دریافت داشتند و باز پرداخت بدهی‌ها به تعویق افتاد.

آشکار است که چنین حمایتی از شیلی به خاطر «دمکراسی» نبود. خونتای نظامی تمام تحولات مرفقی را که توسط دولت آئنده انجام شده بودند، فسخ کرد و مبادرت به غیرملمی کردن اقتصاد شیلی در مقیاس وسیع نمود. موسساتی که قبلاً تحت تملک سرمایه خارجی بودند، باز پس داده شدند و موسسات جدیدی نیز در اختیار آن قرار گرفتند. در شیلی، مدل «اقتصاد بازاری» ارائه شد که دست‌پخت اقتصاد دانان آمریکایی مدرسه شیکاگو بود و می‌بایستی اقتصاد را به جولانگاه

۱. گزارشات کنگره، ۱۱ دسامبر ۱۹۷۳.

انحصارات خارجی تبدیل کند.

با این حال، ثمرات حاکمیت خونتای فاشیستی دقیقاً آنچه که واشنگتن انتظار داشت، نبود. مدل «اقتصاد بازاری»، «درمان ضربتی» و سیاست فشار و ترور، کشور را به پرتگاه فاجعه آمیزی کشانده است. یک سال پس از کودتا، تولید صنعتی شیلی شدیداً کاهش یافت، نرخ تورم ۴۰۰ درصد بود و در این کشور هشت میلیون نفری شماره بیکاران به نیم میلیون نفر رسید. در سال ۱۹۷۴، به موجب **فاینانشال تایمز**، ۸۵ درصد مردم شیلی در شرایط فقر بسر می بردند و ۴۰ درصد درآمد آنها فقط صرف خریدن نان می شد.

ایالات متحده، با کمک به تدارک کودتاهای ارتجاعی در آمریکای لاتین چه چیزی می خواهد به دست آورد؟ جلوگیری از تحولات مترقی، سد کردن گسترش روند انقلابی - اینها تنها بخشی از هدف های امپریالیسم آمریکا در قاره هستند. هدف اصلی ایالات متحده طراحی دقیق یک جانشین ضدانقلابی در ازمدت در شیلی و کشور های دیگر آمریکای لاتین، ایجاد یک «مدل نظامی توسعه» و به صف در آوردن زنجیره ای از رژیم های طرفدار آمریکاست که مجری سیاست های دلخواه امپریالیسم ایالات متحده باشند.

«حقوق بشر» برای آمریکای لاتین

از نیمه دهه ۷۰، جنجال دفاع از «حقوق بشر» واشنگتن در روابط ایالات متحده با رژیم های ارتجاعی آمریکای لاتین اهمیت بیش از پیش پیدا کرد. در سال ۱۹۷۶، برخی چهره های سیاسی ایالات متحده تضییقات درون شیلی را محکوم کردند و انتقاد فزاینده از دیکتاتورهای آمریکای لاتین در بین برخی از کارکنان کاخ سفید، سناتور ها و نمایندگان کنگره شروع شد.

پس از اینکه دولت دمکرات ها به رهبری کارتر به حکومت رسید، گام هایی برداشته شد که نشان دهنده تغییری در سیاست آمریکای لاتینی بود. در سال ۱۹۷۷، کمک نظامی به آن ها قطع شد و کمک اقتصادی به شیلی، برزیل، آرژانتین، اروگوئه و السالوادور کاهش یافت که به کشمکش هایی میان این کشورها و واشنگتن منجر گشت. برزیل، که از «بی مبالاتی» حامی خود ناراحت شده بود، چندین موافقت نامه نظامی را با ایالات متحده فسخ کرد. در سال ۱۹۷۸، برزیل، شیلی، اروگوئه

والسالوادور در اعتراض به «کچ و راست رفتن های غیر قابل درک» واشنگتن دانشجویان افسری خود را به کالج «لاس آمریکاس»، که مخصوص آموزش پرسنل برای دیکتاتورهای آمریکای لاتین است، نفرستادند. جنگ لفظی بین ایالات متحده و دیکتاتورهای آمریکای لاتین داغ شد ... همگی اینها باعث شد تا عده زیادی در ایالات متحده و آمریکای لاتین فکر کنند که واشنگتن علیه حمایت از رژیم های ارتجاعی تصمیم گرفته باشد و آغاز دوباره ای در سیاست آمریکای لاتینی ایالات متحده پدید آمده باشد .

قبل از پاسخ به این مسئله اجازه دهید ببینیم که واقعاً چه چیزی باعث تغییر وضع سیاست های ایالات متحده گردید و تا چه حد جدی بود. چارلبری ایالات متحده که دهه ها از دیکتاتورهای حمایت بی دریغ کرده و در قبال کشتار، شکنجه و نقض ابتدائی ترین حقوق انسانی در آمریکای لاتین سکوت کامل نموده بود، ناگهان شروع به انتقاد از این رژیم های وابسته کرد ؟

چندین دلیل وجود دارد. قبل از همه، جنگال «حقوق بشر» که واشنگتن در مقیاس جهانی به پا کرده بود و در واقع يك جنگ تبلیغاتی علیه کشورهای سوسیالیستی موجود به شمار می آمد، مستلزم پاره ای تفاوت ها در منطقه بود. در حالیکه واشنگتن نقض خیالی حقوق بشر را در کشورهای سوسیالیستی مطرح می کرد، به این آسانی ها نمی توانست از توجه به نقض آشکار حقوق بشر به دست دیکتاتورهای آمریکای لاتین سرباززند. می بایستی نشان دهد که این جنگال «واقعی» است.

در عین حال افشاء پر دامنه دخالت ایالات متحده در امور داخلی کشورهای آمریکای لاتین و قبل از همه در شیلی و اقدامات آمریکا در برپایی رژیم های فاشیستی ارتجاعی در منطقه، واشنگتن رادر وضع زنده تری قرار می داد. چنان که از سوی بسیاری از محققین آمریکایی خاطر نشان شد، جانبداری ایالات متحده از دموکراسی و حقوق بشر، بهزیستی و احترام به حاکمیت و استقلال همه کشورهای، به سختی با حمایت از دیکتاتورهای ارتجاعی و مداخله در امور داخلی کشورهای آمریکای لاتین سازگاری داشت. برای ایالات متحده غیر ممکن بود که نقش «قهرمان حقوق بشر» را به خود بگیرد بدون اینکه لااقل در لفظ خود را از جنایات های بیرحمانه ای که تحت الحمایه هایش مرتکب می شدند کنار بکشد .

جنرال سالوسانه «حقوق بشر» که در آمریکا شروع شد از جهت دیگری نیز مطرح گردید. ثانیه دهه ۷۰، دست راستی ترین رژیم‌های نظامی آمریکای لاتین بانشان دادن عدم توانایی خود در امر توسعه اقتصادی و ثبات سیاسی مورد نیاز امپریالیسم و هماهنگی موثر اقدامات خود با منافع ایالات متحده، درگیر مشکلات جدی شدند. در گفتگوهای عریضه کمیته‌های کنگره آمریکا و در محافل دولتی، به خاطر «انعطاف ناپذیری» و «بی‌کفایتی» دیکتاتوری‌ها انتقادات مکرری صورت گرفت. آن‌ها رفته رفته اسباب ناراحتی و آشنگتن رافراهم می‌کردند زیرا می‌بایست با کمک نظامی و مالی، در برابر خطر انفجار انقلاب به فریاد آن‌ها برسد و آن‌ها را نجات دهد تا «شناور» بمانند. مثلاً خونتای پینوشه، اگر دیکتاتوری سوموزا رادر نظر نگیریم، علناً حتی یک ماه هم نمی‌توانست بدون این کمک دوام بیاورد. به این دلیل، ایالات متحده دیگر نمی‌توانست به شکل موجود و حتی بدون اجبار به تغییر روبنایی و تقویت مواضع رژیم‌های ارتجاعی، به آن‌ها اتکاء داشته باشد.

این بود آنچه که در پس تصمیم رهبری جدید ایالات متحده برای ایفای نقشی تاحدی متفاوت نهفته بود. ولی آیا معنی آن اینست که به حمایت از رژیم‌های ارتجاعی نظامی خاتمه می‌دهد، و ارزش عملی قدم‌های دولت جدید چه بود؟

پایان دادن به کمک نظامی و به تعویق انداختن کمک اقتصادی ایالات متحده به شیلی اثر عملی کمی داشت. اول اینکه، خونتای شیلی توانسته است تسلیحات آمریکایی را نقداً از طریق متحدان مورد اطمینان و آشنگتن مثل اسرائیل، دریافت کند؛ گذشته از آن، نظامیان شیلی از طریق مفرهای مختلف به دریافت تسلیحات آمریکایی بر پایه‌های اعتباری ادامه می‌دهند. در سال ۱۹۷۷، تدارکات تسلیحاتی ایالات متحده به شیلی به ۵۷ میلیون دلار رسید که شامل هواپیماهای آ-۳۷ و اف-۱۵، اسلحه گرم و تانک می‌شد.

ریزش کمک مالی و اقتصادی از بانک‌ها و سازمان‌های بین‌المللی همچنان ادامه دارد. تا به حال حدود ۲۰۰ میلیون دلار وام و اعتبار به خونتای نظامی شیلی داده شد و به خاطر مشکلات مالی شیلی مکرراً پرداخت بدهی‌ها عقب افتاده است. در نتیجه، علیرغم اعلام تصمیم به قطع کمک به شیلی، دولت آمریکا از طریق کانال‌های مختلف به ارائه آن ادامه می‌دهد.

نیروهای بانفوذ ایالات متحده ازدولت می‌خواهند که کمک به دیکتاتوری پینوشه را از سر بگیرد زیرا لازم است «توازن در جنوب مغروط حفظ شود.» (۱)

دویدن یعنی کشته شدن

تا این اواخر، کسی نمی‌توانست در خیابان‌های شهر ماسایا در نیکاراگوئه و دیگر شهرهای این کشور بدود؛ می‌بایستی آهسته راه رفت و بهتر بود که پرچم یادستمال سفیدی در دست داشت. در غیر این صورت ممکن بود از پشت سر هدف گلوله واقع گردد. البته اگر کسی ایستاده بود یا در یک اتومبیل صلیب سرخ قرار داشت یا به آرامی در خانه‌اش به سر می‌برد نیز ممکن بود هدف گلوله قرار بگیرد. و این تازه هنگامی بود که شهر کاملاً آرام بود و صدای شلیکی به گوش نمی‌رسید. افراد گارد ملی سوموزا به روی هر کسی که «مشکوک» به نظر می‌آمد یا از او خوششان نمی‌آمد، آتش می‌گشودند. آن‌ها به زنان، کودکان، آمبولانس‌ها... شلیک می‌کردند. یک مرد در ماسایا گفته بود: «در ابتدا افراد گارد ملی برای اینکه مردم را بترسانند دست به اسلحه می‌بردند ولی پس از مدتی به خاطر اینکه خودشان می‌ترسیدند این کار را می‌کردند.» سوموزا و افراد گارد را، که در برابر خشم مردم با شدت به قدرت چسبیده بودند، ترس فرا گرفته بود. و آن‌ها با سلاح‌های ساخت آمریکا و از تانک‌های ساخت آمریکا شلیک واز هواپیماهای ساخت آمریکا شهرها را بمباران می‌کردند... این بود آنچه که در پائیز ۱۹۷۸ و بهار ۱۹۷۹، در نیکاراگوئه یعنی یک کشور کوچک آمریکای مرکزی در بحبوحه هیاهوی «حقوق بشر» در مقیاس جهانی به فرماندهی واشنگتن، اتفاق می‌افتاد.

آمریکای مرکزی، عقب مانده ترین منطقه قاره است که سطح تولید صنعتی آن چندین مرتبه پائین تر و برگومیر اطفال آن چندین مرتبه بالاتر از میانگین آمریکای لاتین است. دیکتاتوری‌های آمریکای مرکزی - هندوراس، السالوادور و گواتمالا - بیشتر از بقیه کشورهای قاره به ایالات متحده وابسته‌اند و نقض حقوق بشر و سرکوب آزادیهای دمکراتیک در این کشورها بیشترین دامنه رایافته است. به موجب برآوردهای ایالات متحده شماره زندانیان سیاسی در السالوادور و

۱. آمریکای جنوبی به کنایه مغروط نامیده شده است. مترجم.

نیکاراگوئه در نیمه دهه ۷۰، ۶۰۰۰ نفر بود که پس از آفریقای جنوبی که بالاترین نرخ زندانی در جمعیت را دارد قرار می‌گرفتند. در گواتمالا، زندانی سیاسی «اصلا» وجود ندارد یا دولت آن اینطور ادعا می‌کند. دولت گواتمالا حتی از سازمان‌های بین‌المللی دعوت کرد تا نمایندگان‌شان را برای بررسی وضع به آنجا بفرستند. دولت گواتمالا به امحاء جسمی مخالفین فعال رژیم و میهن‌دوستان دست می‌زند. هرکسی در گواتمالا ممکن است، بدون اعتناء به اصول دفاع از قانون موسسات دمکراتیک، دستگیر شود. دیکتاتوری‌های آمریکای لاتین از حقوق بشر و دمکراسی تصور ویژه خویش را دارند. آیا این تصورات تفاوتی با ایالات متحده دارند؟ برای سال‌ها، این کشورها از ایالات متحده کمک گرفته‌اند که از نظر سرانه چندین برابر کمکی است که به جامائیکا یا کلمبیای بورژوا دمکراتیک داده شده است.

درست است که کمک ایالات متحده به رژیم‌های استبدادی آمریکای مرکزی اخیراً کاهش یافته ولی دوره آن کوتاه است. نیکاراگوئه، ۱۲ میلیون دلار از ایالات متحده به عنوان یک «پیش پرداخت» به امید بهبود وضع «حقوق بشر» در آن کشور، دریافت کرد. سپس، سوموزا شروع به کشتار جمعی کرد. این ادعا که پول آمریکا برای «مقاصد نوع دوستانه» داده شد، شامل هیچکس نگردید. همه کاملاً می‌دانند که پولی که به خاطر قربانیان زمین لرزه نیکاراگوئه از طرف کشورهای مختلف ارسال شد، به جیب سوموزا رفت. حتی مجله آمریکایی تایم اجباراً اعتراف کرد که «کمک‌های غذایی، بهداشتی و آموزشی... بیش از همه به نفع سیاستمداران سوموزا بود»^(۱)

بعضی‌ها در ایالات متحده می‌گویند که دولت آمریکا با طرفداری از اصول عدم مداخله در امور داخلی کشورهای منطقه دیگر نمی‌تواند به شدت گذشته رژیم‌های ارتجاعی منطقه راتحت فشار قرار دهد و این است نتیجه هیاهوی «حقوق بشر» در آمریکای لاتین. مشکل بتوان چیزی بیش از دورویی بر آن نام نهاد. بسیاری از دیکتاتوری‌های آمریکای لاتین، اگر به خاطر حمایت و اشنگتن نبود، بسیار پیش از این‌ها سقوط کرده بودند. ایالات متحده برای فشار آوردن به موکلین خود در آمریکای مرکزی عجله‌ای ندارد اگرچه در این موقعیت می‌باشد. کارلوس آندرس

۱. تایم، ۲۵ سپتامبر ۱۹۷۸، ص ۳۴.

پرز، رئیس جمهور سابق ونزوئلا در این باره گفت: «اطمینان دارم که اگر واشنگتن برخورد فعالانه‌تری پیش می‌گرفت، از بسیاری از مرگ‌های بی‌هوده و از بسیاری از ابتلائات جلوگیری می‌کرد.»^(۱)

واشنگتن در حالی که مایل به حمایت علنی از دیکتاتوری در حال سقوط سوموزا نبود، منتهای تلاش را برای نجات آن و تضعیف نیروهای میهن دوست نیکاراگوئه کرد. جورج سولانون، یکی از سفرای سابق ایالات متحده در نیکاراگوئه، مفرضانه گفت که گسیختگی و فقر فزاینده در نیکاراگوئه، هیچ رادیکالیزه کردن بزرگی را از سوی دولت جدید آسان نمی‌کند. و پس از پیروزی انقلاب، ایالات متحده سعی در بازداشتن رهبری این کشور از انجام تحولات مترقی دارد.

در جریان قیام مردمی این کشور، اهداف و مقاصد جنجال «حقوق بشر» مورد آزمایش قرار گرفت. دولت واشنگتن با وانمود کردن خود به عنوان میانجی درگیری ها و حتی نصیحت کردن به سوموزا در مورد توقف انتقام‌جویی‌ها، در عین حال مستشاران و مزدوران خود را برای کمک به دیکتاتور به نیکاراگوئه اعزام کرد و نیز یک رزمناو آمریکایی در سواحل گشت می‌زد. واشنگتن پست، در تفسیر مشکلات و گرفتاری‌های دولت کارتر به نقل از یک دولتمرد ایالات متحده نوشت که تمام مسئله این است که هر دولتی که جای سوموزا را بگیرد، برای مقاومت در برابر چپ افراطی یا راست افراطی ضعیف خواهد بود.

مسئلاً، ایالات متحده سوموزا را ترجیح می‌داد. سخنان رسمی ایالات متحده نشان دهنده این ترس بودند که مبادا در نیکاراگوئه یک دولت مردمی واقعی به قدرت برسد.

سقوط دیکتاتوری سوموزا، هم‌چنین به معنای سقوط دیپلماسی ایالات متحده در آمریکای مرکزی است، یعنی جایی که واشنگتن بر روی دیکتاتوری‌هایی انگشت گذارده که با جنبش انقلابی نیرومندی مواجه‌اند که نه تنها علیه ارتجاع محلی بلکه هم‌چنین علیه امپریالیسم آمریکا می‌رزمند. تحت چنین شرایطی، واشنگتن مجبور به شناسایی دولت جدید نیکاراگوئه و در عین حال اتخاذ تدابیری برای ممانعت از چرخشی مشابه در رویدادهای کشورهای دیگر آمریکای مرکزی، گردید. نتیجتاً دیکتاتوری ورشکسته رومرو در ال سالوادور پایان گرفت و به

۱. نیوزویک: ۱۹ اکتبر ۱۹۷۸، ص ۷۲.

خونتای نظامی و غیرنظامی که به قدرت رسید کمک شد. هم‌زمان ، دولت‌کارتر تمام شعارهای دائر بر نیاز به لیبرالیزه و دمکراتیزه شدن آمریکای مرکزی را به کنناری نهاد و راه کمک به رژیم‌های ارتجاعی را دنبال کرد، که تا پایان سال ۱۹۷۹ از دولت ایالات متحده ۲۰ میلیون دلار به شکل کمک نظامی و اقتصادی دریافت کردند . ایالات متحده که دیگر امیدی به دیکتاتوری‌ها نداشت، شروع به برقراری حضور نظامی خود در آمریکای مرکزی و دریای کارائیب نمود: نیروی واکنش سریع کارائیب در کی‌وست ایجاد شد، تعداد کشتی‌های نیروهای دریایی در کارائیب به شدت افزایش یافت و پروازهای شناسایی برفراز کوبا از سر گرفته شد. دولت کارتر، برای مرعوب کردن جمهوری کوبا و جنبش انقلابی منطقه، اقدام به پیاده کردن «آزمایشی» تفنگداران دریایی آمریکا در پایگاه گوانتانامو کرد .

ایالات متحده با این‌که فهمیده که دستی‌راستی‌ترین دیکتاتوری‌ها بهترین دوستان او نیستند ولی به حمایت آن‌ها نیاز دارد. محکوم کردن لفظی دیکتاتوری‌ها به دو منظور طراحی شده است؛ از سویی برای فریب افکار عمومی جهانی و آرایش چهره امپریالیسم در آمریکای لاتین و از سوی دیگر مرمت روبنای دست‌راستی‌ترین رژیم‌ها. ولی، مفاد سیاست امپریالیستی حمایت از دیکتاتوری در آمریکای لاتین تغییری نکرده است .

ایالات متحده رژیم‌ها را می‌خرد

تأسیس و حمایت از رژیم‌های ارتجاعی در کشورهای آسیایی، یک تجربه درازمدت محافل حاکمه ایالات متحده می‌باشد. آسیا، به همراه آمریکای لاتین، همیشه بازرگانان و میسیونرهای ایالات متحده را به خود جذب کرده است. برای ۱۰۰ سال ، ایالات متحده سعی در تحت‌کنترل آوردن این منطقه وسیع، با منابع طبیعی و نیروی انسانی فراوان ، داشته است. بسیاری از مدافعین «پاکس آمریکانا» (۱) تمایلات توسعه طلبانه امپریالیسم آمریکارا با صحبت از رسالت « نوع دوستانه » و «متمدنانه» ایالات متحده تأیید می‌کنند. دولتمردان ایالات متحده همواره علاقه‌مند به یافتن عبارات زیبا برای توصیف اقدامات

۱. صلحی که با قدرت آمریکا ارائه یا تحمیل شود. مترجم.

تجاوزگرانه خود هستند. آن‌ها از این‌که خلق‌های آسیا طی ده‌ها سال دست به مبارزه‌ای سرسختانه علیه استعمار و امپریالیسم، از جمله قسمت آمریکایی آن، زده‌اند و مخالف تسلط خارجی و مخالف ساختن جامعه خود بر اساس تجویز دیگران هستند، شرم‌زده نیستند. در نتیجه، همان‌طور که کاملاً معلوم است، قابل‌اعتمادترین «دوستان» ایالات متحده در آسیا عبارت بودند از رژیم‌های نظامی ارتجاعی در کره جنوبی، ویتنام جنوبی و تایوان و دسته‌های ضد خلقی گوناگون در کشورهای دیگر آسیا.

چه کسی نکودین‌دیم را به قدرت رساند ؟

در دسامبر سال ۱۹۷۷، در شهر وینستون - سالم (کارولینای شمالی) اتومبیلی به سرقت رفت. کمی پس از اطلاع تلفنی پلیس، آن اتومبیل در یک راه روستایی متروکه پیدا شد. در میان چیزهایی که در اطراف اتومبیل پراکنده شده بودند، یک کیف دستی با قفل شکسته پیدا شد. محتویات کیف دستی از جمله شامل مکاتبه محرمانه‌ای میان وزارت خارجه و سفارت ایالات متحده در سایگون بود. توجه مطبوعات جلب شد. صاحب اتومبیل مسروقه، گراهام مارتین یکی از سفرای سابق ایالات متحده در ویتنام جنوبی بود.

در بهار سال ۱۹۷۵، وقتی رژیم سایگون آخرین ساعت‌های عمر خود را طی می‌کرد، هلیکوپترهای نیروی دریایی ایالات متحده با عجله از پشت‌بام سفارت آمریکا در سایگون برخاستند و دیپلمات‌ها و افراد دیگر را به هواپیما بر ایالات متحده در دوست‌کیلومتری ساحل بردند. مارتین، مانند اکثر آمریکایی‌های سفارت سایگون، مجبور شد که اذاتی شخصی خود را جا بگذارد. اما، یک کیف دستی پر از اسناد را با خود آورد به این قصد که درباره سال‌هایی که ایالات متحده بیمه‌ده سعی در نگهداری «افراد خود» در قدرت در ویتنام جنوبی داشت، خاطرات خود را بنویسد.

پس از آنکه اسناد کشف شدند، مارتین متهم به تصرف غیرقانونی اسناد مربوط به امنیت ملی آمریکا گشت. سفیر سابق در جواب گفت «ویتنام دیگر گذشت... هیچ چیزی (در اسناد) نیست که بتواند احتمالاً صدمه‌ای به امنیت ایالات متحده بزند.»

در بهار سال ۱۹۷۵، همزمان با یادبود عروج مسیح، روزنامه‌های ایالات متحده پر از گزارشات مربوط به وضع هندوچین بودند. ارتش

چند میلیون ویتنام جنوبی که به وسیله مستشاران آمریکایی آموزش دیده و به سلاح‌های آمریکایی مجهز بود، تحت ضربات نیروهای میهنی به جنوب رانده می‌شد. رژیم سایگون که توسط آمریکا سرکار آمده و تقریباً دو دهه با سرنیزه آمریکا در قدرت باقی مانده بود، وقتی این حمایت پایان یافت در ظرف چند روز از هم پاشید.

برای اینکه بهتر بتوان فهمید که چرا رژیم طرفدار آمریکا در ویتنام جنوبی فرو پاشید، لازم است به وقایع تابستان سال ۱۹۵۴ رجوع کنیم. تا پایان ژوئیه آن سال، قراردادهای ژنو درباره هند و چین به امضاء رسیده بودند که نقطه پایانی بر جنگ ۹ ساله خلق‌های ویتنام، لاوس و کامبوجیا علیه استعمارگران فرانسوی بود. حقوق خلق‌های هند و چین دائر بر استقلال، حاکمیت و تمامیت ارضی به رسمیت شناخته شدند.

به موجب قراردادهای ژنو، کشورهای هند و چین می‌بایست سیاست بی‌طرفی و نپیوستن به بلوک‌های نظامی یا اجازه وجود پایگاه‌های نظامی خارجی در خاک خود را پیش‌گیرند. ویتنام که به طور سنتی کشوری یکپارچه بود، تا انتخابات عمومی تنظیم شده برای سال ۱۹۵۶، موقتاً در طول مدار ۱۷ درجه تقسیم شد. در شمال قدرت در دست جمهوری دموکراتیک ویتنام و در جنوب دولت فرانسه قرار داشت.

ولی، ایالات متحده که تا سال ۱۹۵۴ با حمایت استعمارگران فرانسوی سعی در شکست دولت مردمی جمهوری دموکراتیک ویتنام داشت، پس از شکست نیروهای استعماری نقش سازمانده و نگهبان رژیم ارتجاعی را به عهده گرفت که به موجب توطئه واشنگتن بایستی از منافع آمریکا در منطقه دفاع می‌کرد.

این که این منافع تا چه اندازه اهمیت داشتند را می‌توان از سند «اهداف ایالات متحده، و جریان اقدامات مربوط به آسیای جنوب شرقی» مصوب شورای امنیت ملی ایالات متحده در سال ۱۹۵۲، فهمید. در سند آمده بود که تقویت جنبش آزادی‌بخش ملی در هندوچین «جداً منافع امنیتی بنیادی ایالات متحده را در خاور دور به مخاطره می‌افکند.»^(۱) هدف واشنگتن عبارت بود از شکست مبارزه آزادی‌بخش ویتنام با نیروی مسلحانه و تبدیل هندوچین به سکوی پرش نظامی ایالات متحده در آسیا

۱. «بازداشت‌های بنتاگون»، منتشره توسط نیویورک تایمز، نیویورک، ۱۹۷۱، ص ۲۷.

و منطقه گسترش اقتصادی انحصارات آمریکایی. این هدف می‌بایستی به دست يك مجری به عمل درآید - به دست يك ویتنامی .

استعمارگران فرانسوی در جنوب ویتنام جای خود را به آمریکایی‌ها دادند و این‌ها يك «رژیم دمکراتیک» به رهبری مرد «خودشان» نگودین دیم پدید آوردند که او را از شهر کوچک ليك وود در نیوجرسی به ویتنام آورده بودند. دیم، ابتدا نخست‌وزیر و سپس رئیس‌جمهور و گرداننده نظامی رژیم دست‌نشانده سایگون شد. «پدرخوانده» دیم ، سرهنگ ادوارد لانسديل مسئول دسته‌ای از عوامل سازمان سیا بود که در ویتنام عمل می‌کردند و از محل اقامت دیم نگهبانی کرده و به‌وی در برخورد با دشمنان سیاسی یاری می‌دادند .

رئیس‌جمهور جانسون، دیم را «وینستون چرچیل آسیا» خواند و گفت که مهره او در سایگون صاحب «کمالات» جورج واشنگتن ، «شهامت» آندره جکسون و «ذکاوت» فرانکلین روزولت است . ولی سیاستمداران آمریکا خود بهتر می‌فهمیدند.

دیم از مردم ویتنام جنوبی می‌ترسید، محل اقامت او با سیم‌خازدار و نگهبانان مسلح بیشمار احاطه شده بود. وقتی دیم در کودتایی به قتل رسید و جای خود را به دیگر حکام وفادار به آمریکاداد، آمریکایی‌ها اجبراً اعتراف کردند که دیم از حمایت مردم جنوب ویتنام برخوردار نبود . تضییقات او علیه رقبای سیاسی و گروه‌های مذهبی باعث شد تا بخش‌های زیادی از جمعیت ویتنام جنوبی با رژیم سایگون مخالف گردند .

دولت فرانسه که تجربه استعماری قابل توجهی در ویتنام داشت، هیچگاه انتخاب دیم را از سوی ایالات متحده به عنوان حاکم ویتنام جنوبی، تأیید نکرد. درگردهمایی ایالات متحده، فرانسه و بریتانیا در پاریس در مه سال ۱۹۵۵ که در آن مطالب بین‌المللی مختلف مورد بحث واقع شدند، وزیر خارجه فرانسه، ادگار فائو، نسبت به توانایی دیم در حکومت‌آبراز بی‌اعتمادی کرد و او را «احمق» خواند. وزیر خارجه ایالات متحده جان اف. دالس، در جواب گفت که آمریکا می‌داند دیم کمی «ضعیف» است ولی فکر می‌کند که باید برای سرکوبی چشمگیر مخالفان سیاسی به دیم حق داده شود. سناتور آمریکایی، مایک مانسفیلد، در این باره نوشت که ارزش دیم برای ایالات متحده به خاطر شخص او نبود بلکه به خاطر برنامه‌ای بود که آنرا پیش می‌برد .

رژیم دیم انتخابات عمومی ویتنام جنوبی را قطع کرد و به محدودیت

های بیرحمانه در مورد هواداران اتحاد مسالمت‌آمیز کشور متوسل شد. اما مقاومت خلق رشد می‌یافت. اوائل ژانویه سال ۱۹۶۰، در استان بن‌تره ویتنام جنوبی قیامی خلقی به پا شد که شروع جنبش مقاومت وسیع علیه رژیم سایگون بود و به سرعت در تمام نقاط ویتنام جنوبی پخش گردید. تا پایان سال ۱۹۶۰، نیروهای میهنی یک سوم خاک ویتنام جنوبی را تحت کنترل درآوردند و تشکیل جبهه آزادی‌بخش ملی ویتنام جنوبی اعلام گردید.

ایالات متحده، همچنان در باره تبدیل ویتنام جنوبی به سنگر کمونیسم ستیزی در جنوب شرقی آسیا خیال‌پردازی می‌کرد. اما، رژیم دیم حمایت تقریباً تمام بخش‌های عمده مردم ویتنام جنوبی را از دست داد. رهبری آمریکا بالاخره تصمیم گرفت که زمان «تغییر مهره‌ها» فرا رسیده و توجه خود را به دست‌نشانندگان جدید و کارا تر معطوف کرد. در اول نوامبر سال ۱۹۶۳، در سایگون کودتا شد. عصر آن روز، دیم به کابوت لوج سفیر آمریکا در سایگون تلفن کرد و پس از گفتن اینکه برخی از واحدهای نظامی علیه او وارد عمل شده‌اند، از وی پرسید که نظر ایالات متحده نسبت به این وقایع چیست؟ لوج در جواب گفت: «من اطلاع کافی ندارم که بدهم. من صدای تیراندازی را شنیدم ولی در جریان حقیقت نیستم. همچنین الان در واشنگتن ساعت ۴ و سی دقیقه نیمه شب است و دولت ایالات متحده نمی‌تواند نظری داشته باشد.» (۱) پاسخ لوج جمله مرگ دیم بود که فقط با حمایت آمریکا توانسته بود سرکار بماند.

عملیات «سپیده دم»

پاسخ دولت‌کندی به جنبش آزادی‌بخش رو به رشد ویتنام در اوائل دهه ۶۰، در عنوان کتابی که مشتمل بر سخنرانی‌ها و اظهارات رئیس جمهوری است، خلاصه شده است - **خواباندن موج**. واشنگتن به شدت مداخله نظامی خود را در امور ویتنام تشدید کرد و قدم‌هایی در راه تقویت ماشین سرکوبگر رژیم سایگون برداشت. این، تکمیل چارچوب نقشه‌های «آرام کردن» جمعیت ویتنام جنوبی بود که به غیر از کمک نظامی بیشتر به رژیم سایگون، در خدمت، برپایی «دهکده‌های استراتژیک»

۱. «یادداشت‌های پنتاگون»، صفحه ۲۳۲.

در ویتنام جنوبی بود. ده هزار دهقان ویتنامی می‌بایستی از مناطق عملیاتی چریک‌ها به اقامتگاه‌های ویژه‌ای که با سیم خاردار و برج‌های دیده‌بانی از دنیای خارج جدا می‌شدند، انتقال یابند. هدف، منفرد کردن چریک‌ها و محروم نمودن آن‌ها از کمک جمعیت محلی بود. برنامه جابه‌جایی اجباری دهقانان با مقاومت سراسر ویتنام جنوبی مواجه شد. طراحان این نقشه، خودخواهانه می‌پنداشتند که با چنین روش‌هایی می‌توانند جنبش انقلابی واقعاً توده‌ای را فروبشانند. آن‌ها علاقه به تحکیم نیروهای میهنی و نیز خصوصیات ملی را نمی‌توانستند برآورد کنند.

ریچارد هاریس، یک روشنفکر آشنا با تاریخ و فرهنگ کشورهای آسیای جنوب شرقی، در آن موقع گفته بود که تصمیمات مربوط به ویتنام توسط سیاستمدارانی اتخاذ می‌شوند که درباره سنن فرهنگی این کشور کمتر چیزی می‌دانند.

جابه‌جایی توده‌های دهقانی در ویتنام، یعنی جایی که دلبستگی سنتی شدید به زمین و آباء و اجداد وجود دارد و مراقبت از آرامگاه‌های خانوادگی وظیفه مقدسی به حساب می‌آید، امر پرمخاطره‌ای برای دولت سایگون و مشاورینش بود. برنامه جابه‌جایی، تبدیل به خلع ید جمعی دهقانان از زمین‌های بومی و نابودی اموال آن‌ها شد. این با عملیات «سپیده‌دم» آغاز گشت که در مارس سال ۱۹۶۲ به مرحله اجرا درآمد. سربازان سایگون، با ترس از حمله چریک‌ها در حالیکه فقط در روزگار می‌کردند، دهقانان را به زور به «دهکده‌های استراتژیک» بردند و خانه‌های دهقانان را در مقابل چشمانشان آتش زدند تا آرزوی بازگشت به زاد بوم را از میان ببرند و حتی دانه‌ای برنج برای چریک‌ها باقی نماند.

نویسندگان **یادداشت‌های پنتاگون** منتشره در سال ۱۹۷۱، خاطر نشان کردند که شماره افراد «دهکده‌های استراتژیک» به‌طور قابل ملاحظه‌ای کمتر از تعداد روستائیان اجباراً کوچ داده شده بود.

در همان حال، سیاستمداران ایالات متحده با ندیده گرفتن این امر واضح، رویدادهای ویتنام را همچنان نتیجه «توطئه کمونیستی» می‌دانستند. به حساب نیاوردن خواست رزمندگان راه آزادی و استقلال منجر به مداخله مسلحانه ایالات متحده در امور ویتنام و صدور ضد انقلاب به این کشور شد.

رسانه‌های گروهی ایالات متحده در دهه ۶۰، هاله‌ای از افتخار در اطراف نیروهای ویژه، اصطلاحاً «کلاه‌سبزها»، پدید آوردند. در افکار توده وسیع، آنها سربازان بی‌پاک و لایقی به نظر می‌رسیدند که قادر به دفاع از منافع آمریکا در پیچیده‌ترین و خطرناک‌ترین وضعیت‌ها بوده و همواره آسیب‌ناپذیر بودند. چنین تصویری توسط جان‌وین هنرپیشه معروف آمریکائی رواج یافت. یک کلاه‌سبز رنگ بر روی میز تحریر، جزء نشانه‌های معروف رئیس‌جمهور کنندی بود.

عملیات این سربازان شامل مأموریت‌های خرابکاری و تنبیهی میشد. یک نمونه آن برنامه «فونیکس» زیر نظر سازمان سیا بود که هدفش جمع‌آوری و نابودی اعضای زیرزمینی جبهه آزادی‌بخش ملی ویتنام جنوبی در روستاها و شهرها بود. این یک مبارزه تروری علیه مردم ویتنام بود و ده‌ها هزار نفر، از جمله قبیله رنج‌دیده سونگ‌می، قربانیان آن بودند.

این برنامه با «سرشماری» روزانه ویتنامی‌های کشته شده، با مقاومت شدید مردم ویتنام جنوبی و حتی افراد رسمی سایگون که وظیفه کمک به آمریکایی‌ها را در کشتن هم‌میهنانشان قبول کرده بودند، روبه‌رو شد.

یک کارمند سازمان سیا در ویتنام جنوبی در پاسخ به سؤال گزارشگر آمریکایی که چرا برخی افراد رسمی سایگون چنین روشی را پیش گرفته‌اند، با بی‌اعتنایی به رژیم سایگون گفت که هیچ دلیلی وجود ندارد که افراد رسمی سایگون نهایت سعی خود را برای دستگیری چریک‌هایی که ممکن است روزی رئیس آن‌ها بشوند، نکنند.

نه حضور سربازان ایالات متحده در ویتنام و نه نقشه‌های بیشمار وارد کردن شکست «نهایی» به میهن‌دوستان، قادر به «خواهاندن موج» نبود. جنبش آزادی‌بخش ملی هم‌چنان نیرو می‌گرفت در حالی که رژیم‌های طرفدار آمریکا ضعیفتر و ناامیدتر می‌شدند.

جایگزینی خونتای نظامی دیگری در سایگون و تهاجم وسیع نیروهای مسلح مردمی در سال جدید قمری (تت) در ژانویه ۱۹۶۸، نشان داد که نیروهای میهنی در جنوب ویتنام بخش اصلی قلمرو را تحت کنترل داشته و استوارانه ابتکار نظامی و سیاسی را در دست گرفته‌اند.

گرچه این ضربه نیرومند علیه سربازان ایالات متحده و سایگون

به پیروزی قاطع نینجامید ولی ضربه‌ای بود بر محافل دولتی ایالات متحده. کنگره و کاخ سفید سعی نمودند تا بفهمند که چه اشتباهاتی ایالات متحده ورژیم سایگون را به پرتگاه شکست رسانیده‌اند. سیاست «آرام کردن» دوباره بررسی شد. اعتراف مستقیم به اشتباه از جانب مجریان سیاست انتظار نمی‌رفت. ولی گزارشی پیرامون نتایج برنامه «آرام کردن» تنظیمی دولتمردان ایالات متحده در ویتنام، سخن از بی‌فایده‌گی تلاش‌های آمریکا برای ابقاء رژیم سودجوی سایگون در قدرت می‌گفت، که به موجب این گزارش «عدم درک عمومی نیازهای مردم خود» را نشان داده بود.^۱

رنگ جسد‌ها

در ۳۱ مارس سال ۱۹۶۸، رئیس‌جمهور جانسون بر صحنه تلویزیون آمریکا ظاهر شد. میلیون‌ها بیننده تلویزیون مرد خسته و شکسته‌ای را دیدند که به وضع گریان اعلام می‌کرد قصد انتخاب مجدد به مقام ریاست جمهوری ندارد. وی گفت که به دنبال پیدا کردن يك راه حل سیاسی برای مخاصمه ویتنام است. رئیس‌جمهور در واقع اعتراف می‌کرد که سیاست ایالات متحده در ویتنام به شکست انجامیده و خود وی نیز از نظر شخصی شکست خورده است. جانسون مجبور به آغاز «عقب‌نشینی» ایالات متحده از آسیا شده بود، چیزی که مکرراً از عدم انجام آن صحبت کرده بود.

پس از بحث‌های طولانی در بین رهبران نظامی و سیاسی ایالات متحده در مارس سال ۱۹۶۸، کاخ سفید با پیشنهاد ژنرال وست‌مورلند فرمانده آن‌زمان سربازان آمریکا در ویتنام، دائر بر افزایش بیشتر سربازان آمریکایی در ویتنام، موافقت نکرد. وزیر دفاع جدید، کلارک کلیفورد، که جانشین رابرت مک‌نامارا شده بود، طرفدار «محدود کردن» جنگ ویتنام بود. در نوامبر سال ۱۹۶۸، ریچارد نیکسون به ریاست جمهوری انتخاب شد. وعده وی در مبارزات انتخاباتی دائر بر عقب‌نشینی سربازان ایالات متحده از ویتنام، بهیچوجه در انتخاب او نقش کوچکی نداشت.

اما، اظهارات سیاستمداران آمریکا مبنی بر کاهش حضور ایالات

۱. نیویورک تایمز، ۲ مه ۱۹۶۸.

متحده در جنگ ویتنام، به مقدار زیادی به سبب «استفاده خانگی» بود. منظور آنها، تضعیف جنبش ضد جنگ در خود ایالات متحده بود.

اصطلاح «ویتنامی کردن» بیش از پیش به طور فزاینده‌ای در جملات سیاستمداران واشنگتن به چشم خورد. منظور عبارت بود از سیاست ایجاد شرایطی برای عقب‌نشینی کامل سربازان آمریکایی از ویتنام و حفظ یک رژیم طرفدار آمریکا در آن کشور. هدف متوقف ساختن جنگ نبود بلکه ادامه آن توسط جیره‌خواران ایالات متحده در نظر بود. یکی از سفرای سابق ایالات متحده در سایگون با لحن نیشداری گفت: «باید رنگ جسدها را عوض کنیم». از نظر دولت ایالات متحده آمریکا می‌بایست نقش خود را به فراهم کردن کمک مالی برای رژیم سایگون و به آموزش و تجهیز سربازان سایگون منحصر کند.

نقشه «ویتنامی کردن» مستلزم نظامی کردن کامل رژیم سایگون بود که تا اوائل دهه ۷۰ صاحب ارتشی با بیش از یک میلیون سرباز بود. به موجب یو اس نیوز اند ورلد ریپورت، ایالات متحده از سال ۱۹۶۹ تا سال ۱۹۷۳ حدود یک میلیون واحد تفنگ و مسلسل، ۳۱ هزار تانک و توپ، ۶۰ هزار کامیون، ۵۰ هزار واحد وسایل رادیویی و دیگر اسباب فلزی نظامی به متحد خود تحویل داد. نیروی هوایی سایگون، در مقایسه با ۳۰۰ هواپیما در سال ۱۹۶۹، در سال ۱۹۷۳ صاحب ۲۵۰۰ هواپیما بود.

واشنگتن با ارائه انواع تجهیزات به رژیم سایگون انتظار داشت که این رژیم نقش «عامل مورد اعتماد» ایالات متحده را در هندوچین و آسیای جنوب شرقی به عهده بگیرد.

در ۲۷ ژانویه سال ۱۹۷۳، نمایندگان جمهوری دموکراتیک ویتنام، دولت انقلابی موقت جمهوری ویتنام جنوبی، ایالات متحده و دولت سایگون قرارداد خاتمه جنگ و اعاده صلح در ویتنام را در پاریس امضاء کردند. دولت آمریکا با قرار دادن امضاء خود در پای قرارداد، پذیرفت که مداخله مسلحانه‌اش در هندوچین با شکست پایان گرفته است. در عین حال، به نظر واشنگتن «تزریق» کمک نظامی زیاد می‌بایست حداقل باعث ابقاء رژیم سایگون شود. ولی، رژیم تئو نتوانست دوام بیاورد.

در مه سال ۱۹۷۴، هیئت نمایندگی کمیته روابط خارجی سنای آمریکا، پس از این که سربازان ایالات متحده ویتنام جنوبی را ترک

گفتند، براساس مأموریت کشف حقیقت از آن کشور دیدن کرد. اعضای هیئت در گزارش خود مجبور به اعتراف به ضعف رژیم سایگون بودند. فسادی که رژیم را فراگرفته بود، به ویژه در ارتش قابل توجه بود. افسران وزارت دفاع ایالات متحده در ویتنام، دربرآورد قدرت واقعی نیروهای مسلح سایگون صحبت از اشکالاتی می‌کردند زیرا ده هزار سرباز که در محل معروف به «نخبگان» یعنی کسانی که بدون انجام مأموریت از ارتش پول می‌گرفتند و «اشباح» یعنی کسانی که فقط در لیست حقوق وجود داشتند، بودند جزء ارتش به شمار می‌آمدند. گزارش، نشان‌دهنده موارد زیادی از ترك خدمت و خرابکاری در ارتش سایگون بود. آنها با ورود به يك پایگاه نظامی در ویتنام جنوبی مشاهده کردند که دیده بان‌ها از هر کامیون دهقانان که عبور می‌کرد بنزین می‌گرفتند و سپس با قیمت بالا به صاحبان اتومبیل‌های شخصی می‌فروختند. فساد، بهایی بود که ایالات متحده برای وفاداری مزدوران سایگون به آنها می‌پرداخت.

رویدادهای تابستان سال ۱۹۷۵ نشان داد که فقط حمایت نظامی ایالات متحده رژیم سایگون را سر پا نگه می‌داشت زیرا به محض عقب‌نشینی سربازان آمریکایی سقوط کرد.

هنگامی که هلیکوپترهای نیروی دریایی ایالات متحده با شتاب پرسنل آمریکایی را از سایگون می‌بردند، ۱۱۶ ژنرال نیز جزو آنها بودند. به زودی معلوم شد که چهره‌های بالای رژیم سایگون، برخلاف دیپلمات‌های آمریکایی آنجا، کاملاً انتظار سقوط رژیم را داشتند. رئیس سابق پلیس سایگون مبالغ قابل توجهی پول به خارج انتقال داد و به زودی در سان‌دیگو کالیفرنیا صاحب های‌وی این شد. آخرین رئیس جمهور ویتنام جنوبی، تیو، زندگی خود را در ویلاهایش در تایپه، لندن و جنوب فرانسه می‌گذراند. مشاور سیاسی پیشین او، هوانگ-دوک‌نهار، مدیر يك فروشگاه کالاهای شرقی در آرلینگتون (ویرجینیا) است. رستوران متعلق به رئیس پلیس سابق ویتنام جنوبی، نگوین نگوک لوان، در اسپرینگ‌فیلد (ویرجینیا) کسب و کار خوبی دارد... این‌ها همراه با آمریکایی‌ها از ویتنام جنوبی فرار کردند و کشوری غارت شده باقی گذاشتند که در سال ۱۹۷۵، به موجب سازمان بهداشت جهانی، مالاریا، طاعون، جذام، سل و امراض مقاربتی در آن رواج داشته.

این بود نتیجه سر کار آمدن يك رژيم ارتجاعی در ویتنام جنوبی توسط ایالات متحده. این رژيم، «فرزند» منحصر به فرد ایالات متحده در آسیای جنوب شرقی نبود.

سازمان سیا، دمکراسی و «گائورهای سرخ»

چند روز پس از آنکه آمریکایی‌ها و رژيم سایگون با شتاب ویتنام را ترك کردند، دولت ایالات متحده فرصتی یافت تا غرور جریحه‌دارشده خود را تسکین داده و «تصميم» و «خواست سیاسی» خود را در وقایع آسیای جنوب شرقی به نمایش بگذارد. قضیه عبارت بود از تصرف کشتی حمل و نقل می‌گوئز ایالات متحده به دست کامبوجی‌ها. در ۱۴ مه سال ۱۹۷۵، به موجب دستورات رئیس‌جمهور فورد، عملیات امدادی نیروی دریایی و هوایی آمریکا به اجرا درآمد.

بعدها مطبوعات آمریکا این اقدام را به عنوان «واکنش سریع» و «انعطاف بدنی» توصیف کردند که به متحدان ایالات متحده در آسیا نشان دهد که آمریکا، علیرغم ناکامی ویتنام، قادر به عمل می‌باشد. ولی با تعجب واشنگتن، عملیات امدادی اثر معکوس داشت. تایلند که قلمرو آن توسط هواپیماهای آمریکایی مورد استفاده قرار گرفته بود که جزیره کامبوجی پولووی، محل استقرار می‌گوئز، را بمباران کرده بودند، درمورد استفاده از خاکش برای بمباران کشور همسایه اعتراضیه‌ای به دولت ایالات متحده تسلیم کرد. اعتراض تایلند هشدار دیگری برای رهبران آمریکا بود. به این معنی که زمانه عوض شده و ایالات متحده دیگر نباید خواست خود را به متحدان آسیایی دیکته‌کند یا نظرات آنها را پیرامون این یا آن ماجرا به حساب نیاورد. این همان تایلند بود که پایگاه امن ایالات متحده برای تدارك جنگ علیه خلق‌های هندوچین بود.

نفوذ ایالات متحده در تایلند، به بسیار قبل از پیاده شدن سربازان آمریکایی در ویتنام جنوبی برمی‌گردد. در تابستان سال ۱۹۵۴، يك هیئت نظامی آمریکایی از تایلند دیدن کرد تا برای ساختن فرودگاه‌ها و دیگر تأسیسات نظامی آمریکا مناطقی را «بیابند». کمی پس از آن، سلاح و تجهیزات آمریکایی و نیز مستشاران نظامی ایالات متحده به تایلند سرازیر شدند. ساختمان سازی نظامی شروع شد. مبالغ عظیمی برای استقرار و حفظ يك دارودسته نظامی محلی طرفدار آمریکا صرف

شد که اعضای آن به زودی بر اساس کمک نظامی آمریکا ثروتمند شدند. در آن زمان بلوک تجاوزگرانه سیتو برپا شده بود و ایالات متحده با تبدیل تایلند به یکی از مطیع‌ترین متحدان آسیایی خود، مواضع خود را در آنجا تحکیم کرد. ستاد مرکزی سیتو در بانکوک پدید آمد. آمریکایی‌ها، پایگاه‌های هوایی بزرگی در تایلند ساختند که هواپیماهای آمریکایی از آنها به مأموریت بمباران ویتنام، لاوس و کامبوج یعنی کشورهای تایلند در وضع جنگ نبودند، میرفتند. «کلاسبزه‌ها» در تایلند خرابکاری یاد گرفتند تا به کشورهای هندوچین اعزام شوند. ایالات متحده، در تایلند پایگاه‌های استراق‌سمع الکترونیکی برپا کرد که مهم‌ترین آن‌ها به ایستگاهی مخفی برای آژانس امنیت ملی ایالات متحده، «راماسون»، تبدیل شد که مخابرات با فرکانس پائین ویتنام را تشخیص می‌داد و پیام‌های رمزی جنوب شرقی آسیا را مختل می‌کرد. در سال ۱۹۶۹، ۹۳ تأسیسات نظامی و حدود ۵۰ هزار پرسنل نگهداری در تایلند وجود داشت. بانکوک و شهرهای دیگر تایلند، برای سربازان آمریکایی در حال جنگ در ویتنام، تبدیل به مراکز تجدید قوا شدند. در نتیجه، جنایت، قاچاق مواد مخدر و فحشا در آن شهرها زیاد شدند و این سرزمین باستانی زیبا تفریحگاه آمریکا شد.

سیاستمداران آمریکا عادت داشتند بگویند که برای «آزادی» در این بخش از جهان می‌جنگند. ولی در واقع ایالات متحده برای سال‌ها تایلند را تحت حکومت نظامی قرار داد که معیارهای دمکراتیک ابتدایی و حقوق بشر در آن نقض می‌شدند.

نظامیان مرتجع محل، که به خاطر حضور آمریکا چاق‌تر می‌شدند، مشتاقانه از این اتحاد حراست می‌کردند و هرگونه تظاهراتی از ناسازگاری را در کشور سرکوب می‌نمودند. در سال ۱۹۷۱، رژیم نظامی در تایلند بر سر کار آمد. قانون اساسی کشور تعطیل شد و احزاب سیاسی و اتحادیه‌های صنفی تعطیل شدند. سیاست ضد مردمی حاکمان نظامی برای کمک به ایالات متحده بود تا بدون مانع، سیاست تجاوزگرانه خود را علیه خلق‌های هندوچین که به خاطر آزادی و استقلال ملی می‌رزمیدند به اجرا درآورد. تایلند تحت رژیم نظامی، فعال‌ترین عضو بلوک نظامی تجاوزکارانه سیتو شد. این رژیم، کشور را به پرتگاه سقوط اقتصادی همراه با رشد قیمت‌ها و کسری بازرگانی فزاینده کشانید. ناسازگاری

مردم با سیاست دولت نظامی مبتنی بر ماجراجویی نظامی آمریکا در هندوچین، سرکوب می‌گردید.

در اکتبر سال ۱۹۷۳، نارضایتی‌ها به نقطه بحرانی رسید و منجر به انفجار خشونت‌شد. بانکوک، پایتخت تایلند، با اجتماعات ضد دولتی، که در کشور بزرگترین و با زودخوردهای شدید بین تظاهرکنندگان و پلیس همراه بود، به آشوب کشیده شد. مقامات بخشی از زندانیان را رها کردند و وعده اعاده قانون اساسی را دادند. بالاخره، دولت نظامی مجبور به استعفاء گردید. تایلند، که جان ف. دالس وزیر خارجه آمریکا آن را باثبات‌ترین مظهر در میان متحدان آمریکا در صحنه آسیای جنوب شرقی می‌دانست، به شدت متلاطم شد.

دولت غیرنظامی جدید می‌خواست که تایلند نقش بیطرفی در آسیا بازی کند و خود را از دست پایگاه‌های نظامی ایالات متحده و معروف بودن به «بهترین متحد» آن در آسیای جنوب شرقی رها سازد. تایلند، تدریجاً به سوی رهایی خود از قیود بسیار زیاد آمریکا ساخته، پیش می‌رفت. در بهار سال ۱۹۷۵، نخست‌وزیر کوکریت پراموج به خبرنگاران گفت که تمام سربازان آمریکایی باید در ظرف یک سال از تایلند خارج شوند. در خلال مذاکرات با ایالات متحده پیرامون مسئله پایگاه‌های نظامی آمریکا در تایلند، این کشور خواستار برداشته شدن پایگاه جاسوسی «راماسون» شد. مذاکرات در سراسر سال ۱۹۷۵ ادامه یافت. واشنگتن، به دنبال حفظ چند هزار پرسنل نگهداری آمریکایی در تایلند، به منظور اداره وسائل استراق‌سمع الکترونیکی بود. ولی در اثر احساسات عمومی در تایلند و نیز کشورهای دیگر آسیای جنوب شرقی، دولت ایالات متحده مجبور به خاتمه دادن به حضور نظامی خود در تایلند شد. در ۲۶ ژوئن سال ۱۹۷۶، ایستگاه «راماسون» بسته شد و وسائل خبرگیری (اصطلاحاً «جعبه‌های سیاه») از تایلند خارج شدند. متعاقب آن، آخرین دسته‌های سربازان آمریکایی نیز خارج شدند. ولی محافل حاکمه ایالات متحده نقشه‌های «بازگرداندن تایلند» به صف متحدان وفادار را رها نکردند.

طبقه حاکم ایالات متحده همیشه از احترام خود به سنن دمکراتیک سخن می‌گوید. ولی رویدادهای تایلند نشان می‌دهند که منافع امپریالیستی ایالات متحده معمولاً باعث سرکوبی حقوق دمکراتیک خلقها و سر کار آمدن رژیم‌های ارتجاعی در آسیای جنوب شرقی بوده است.

در اکتبر سال ۱۹۷۳، خلق تایلند گرایش خویش را به دموکراسی نشان داد و علیه دیکتاتوری نظامی به پاخاست. حال ببینیم ایالات متحده چه حمایتی از شروع روند دموکراتیک در تایلند کرد؟ ایالات متحده، دادن کمک نظامی را به رژیم تایلند به ارزش میلیون‌ها دلار ادامه داد. هدف عبارت بود از تقویت مواضع دست‌راستی‌ترین محافظ طرفدار بازگشت روابط ایالات متحده و تایلند به وضع پیش از سال ۱۹۷۳. اما پس از سال ۱۹۷۳، آمریکا حتی از دادن ۵۰ هزار دلار برای کتابخانه مؤسسه دموکراتیک سهمی چون پارلمان امتناع کرد. چنین تقاضایی، به این عنوان که مداخله در امور داخلی آن کشور محسوب می‌شود، رد شد. در مقابل، تحویلات نظامی و حضور سربازان و پایگاه‌های متعدد آمریکایی در تایلند، مداخله به حساب نمی‌آمد.

برای هر شخص بیطرفی، این اعمال ایالات متحده، نشان می‌دهند که چه چیزی با منافع محافظ حاکمه ایالات متحده انطباق دارد - دموکراسی یا رژیم سرکوبگر در تایلند. مجله فورچون، یکی از سخنگویان محافظ تجاری ایالات متحده، در اکتبر سال ۱۹۷۷ نوشت که برای آمریکا بهتر است که تایلند صاحب یک رژیم «محکم» باشد.

ایالات متحده، نه تنها بیانگر چنین خواسته‌هایی بود بلکه در این راه گام‌های عملی برداشت. در سال ۷۶-۱۹۷۵، سازمان سیا برای مبارزه علیه گرایشات دموکراتیک در تایلند، کمک مالی و سازمانی قابل توجه‌ای به راست افراطی این کشور (مثل سازمان «گائورهای سرخ») نمود. ^(۱)

در شب ۷ اکتبر سال ۱۹۷۶، در تایلند کودتا شد. دولت نظامی که به قدرت رسید، بلافاصله وضع فوق‌العاده اعلام کرد، پارلمان را منحل نمود و قانون اساسی را تعطیل کرد. دانشجویان و سازمان‌های دست‌چپی و آزادی‌خواه مورد حملات پی‌درپی واقع شدند. «گائورهای سرخ» با حمایت خودروهای زره‌پوش پلیس از در دانشگاه تایلند هجوم آوردند و دانشجویان را زدند. پلیس مردم را در میدان جلوی دانشگاه جمع کرد و سواران خشمگین فاشیستی برای «عبرت دیگران» با جوانان بد رفتاری کردند.

دولت جدید، آموزش افکار مترقی را ممنوع کرد؛ هزاران دانشجو

۱. گائور به معنی گاو وحشی هندی است. مترجم.

معلم صاحب احساسات آزادی‌خواهی، دستگیر شدند یا به خارج از کشور رفتند.

مقامات نظامی تایلند، حق‌شناسی خود را از ایالات متحده به‌خاطر کمک به استقرار یک رژیم «محکم» نشان دادند، به پایگاه جاسوسی «راماسون» اجازه عمل دادند و تصمیم به بنای یادبود دوستی تایلند - ایالات متحده گرفتند.

گریستین ساینس مونیاتور (۲۶ ژانویه ۱۹۷۷) خبر داد که چارلز وایتهاوس، سفیر ایالات متحده در بانکوک، طی تلگرامی دیپلماتیک که به واشنگتن ارسال شد گفت که تمام مسائل موجود میان ایالات متحده و تایلند به‌همراه دولت سابق تایلند از میان رفته‌اند.

برادر زرد کوچک

واشنگتن که بابتی‌آسد فاجعه‌بار جنگ ویتنام به‌لرزه درآمده بود، در بهار سال ۱۹۷۵ برای مطمئن کردن متحدان آسیایی از تکیه به حمایت آمریکا گام‌هایی برداشت. اظهاراتی دائر بر قول پشتیبانی استوار ایالات متحده از رژیم کره جنوبی اداشد. وزیر دفاع آن روز، جیمز شلزینگر، اعتراف کرد که در قلمرو کره جنوبی سلاح‌های هسته‌ای تاکتیکی، برای استفاده در صورت حمله دشمن در اسرع وقت، نصب شده‌اند. واشنگتن هم‌چنین گفت که در نظر است تا ارتش ۶۰۰ هزار نفری کره جنوبی تقویت بیشتر شود. موضع محافظ حاکمه ایالات متحده، پشتیبانی دولت آمریکا از رژیم کره جنوبی لازم می‌سازد. تمام آمریکایی‌ها در این موضع قرار ندارند. وقتی پس از شکست رژیم سایگون، ایالات متحده توجه خود را به‌جیره‌خوار دیگر خود در آسیا، رژیم سئول، معطوف کرد این نظر در آمریکا بیان شد که اگرچه کره ویتنام نیست ولی رژیم سئول در سیاست رئیس‌جمهور آن موقع کره جنوبی پارک چونگ‌هی، که نسخه سیاست دیکتاتور سابق سایگون نگودین‌دیم بود، به‌رژیم سایگون شباهت دارد. حاکم سئول، مانند دیم، به‌خاطر سرکوبی نارضایتی‌های درون کشور معروف بود. پارک که از حمایت گروه محدودی از همکاران خود برخوردار بود، از توده‌های وسیع جدا بود و دولتش به‌نیازهای مردم کره جنوبی توجه کمی داشت. اینکه دیکتاتور کره جنوبی به بیرحمی و سرکوب‌گرایی داشت برای آمریکایی‌ها تازه نبود. در جنگ جهانی دوم، پارک چونگ‌هی ستوان

ارتش ژاپن بود و در عملیات تنبیهی منچوری شرکت داشت. بیرحمی در برابر دشمن، همیشه جزئی از وجود او بود.

پارک، از سال ۱۹۶۱ وقتی بعد از کودتا به قدرت رسید هزاران نفر از مخالفان سیاسی خود را کشت، تبعید کرد یا به زندان انداخت. خبرگیران پلیس مخفی او تا اعماق کره جنوبی راه یافتند. در سال ۱۹۷۳، دانشویجان کره جنوبی مخالف او، در آلمان غربی رهبده شدند. در اطراف کیم داجونگ یک چهره سیاسی کره جنوبی که عوامل پارک او را از هتلی در ژاپن رهبده، به کره جنوبی آوردند و به زندان انداختند، سروصدای وسیعی به پا شد. رژیم پارک چونگهی روز به روز سرکوبگرتر می شد. این رژیم، پس از شکست دست نشانندگان سایگون، حتی ذکر آزادی و حقوق بشر را قدغن کرد. **واشنگتن پست**، پارک را مستبد خواند. در آوریل سال ۱۹۷۶، ۱۱۹ سناتور و عضو کنگره نامه ای دایر بر عدم قبول سیاست سرکوب در کره جنوبی به رئیس جمهور فورد تسلیم کردند. ولی محافظ حاکمه ایالات متحده گرچه نگران بودند که مشی سخت پارک چونگهی به انفجار ناراضی عمومی منجر شود، درباره حقوق بشر در کره جنوبی کم توجه بودند.

در پائیز سال ۱۹۷۹، کره جنوبی در اثر یک تظاهرات دانشجویی نیرومند به لرزه درآمد. دانشجویان، در جنبش خود علیه رژیم منفور، مورد حمایت کارگری از موسسات کره جنوبی قرار داشتند. چنین وضعی در کشوری که واشنگتن آن را پایگاه نظامی عمده و تکیه گاه خود در شرق آسیا می دانست، در واشنگتن که هنوز رویدادهای ایران و نیکاراگوئه را فراموش نکرده بود، نگرانی جدی برانگیخت.

همان طور که مجله **تایم** در ۲۴ سپتامبر ۱۹۷۹ ذکر کرده بود، شاید موقع آن رسیده بود که رژیم مطلقه محکوم به فنا جای خود را به یک رژیم ماندنی بدهد. چندین روز قبل، هارولد براون وزیر دفاع آمریکا از کره جنوبی دیدار کرده و کاملاً واضح گفته بود که منافع ایالات متحده در حفظ مواضع خود در کره جنوبی بزرگتر از نگرانی اش درباره حقوق بشر در آن کشور است. کلمات وزیر دفاع و تفسیر مجله **تایم** کافی بود که «نسخه سایگون» ارائه شود و کیم داکيو رئیس سازمان سیای کره جنوبی تشویق شود تا پارک چونگهی را به قتل برساند.

واشنگتن بدون تعجب، گفت که قتل در سئول امر داخلی کره جنوبی است. در این اوضاع و احوال می توان از سیاستمداران آمریکایی انتظار

داشت که حداقل نظری بدهند. این تجربه واشنگتن است که دولت‌های غیردلخواه راده‌ها به رسمیت نشناسد - ولی نخست‌وزیر کره جنوبی بلافاصله از رئیس جمهور ایالات متحده پیامی دریافت کرد که در آن قول حمایت مستمر آمریکا از سئول داده شده بود. ایالات متحده آشکارا نشان می‌دهد که با فرستادن کشتی‌های نیروی دریایی به سواحل کره جنوبی برای ابراز حمایت از مقامات جدید آن کشور، به شریک جرم خود در کودتای بازدارنده سئول پشتگرمی دهد. وقتی قاتل پارک در جلسه کابینه شهادت می‌داد، صریحاً اعتراف کرد که آمریکا پشت او بوده است. رژیم سئول، تا به امروز، با کمک نظامی ایالات متحده روی پا ایستاده است. هنوز در کره جنوبی ده‌ها هزار سرباز آمریکایی مستقر هستند.

از زمانی که واشنگتن کره جنوبی را به سرپل خود تبدیل کرد، این کشور تحت حکومت دارودسته‌های نظامی و ماوراء ارتجاعی بوده است. البته این اتفاقی نیست. زیرا همین رژیم‌هایی که از پشتیبانی مردم برخوردار نیستند، ابزار دست مطیع آمریکا می‌باشند. وقتی در زمه سال ۱۹۸۰ قیام مردم کوانگ‌جو سرکوب شد، بابتی شرمی مورد تأیید واشنگتن قرار گرفت. انفجار خشم مردم، واشنگتن را ترسانده است. درست مثل ایران، نیروهای دریایی ایالات متحده، شامل هواپیما بره، در آب‌های ساحلی شبه جزیره کره گشت می‌زنند. در عین حال در سئول تمام قدرت به دست یک خونتای نظامی به رهبری چون دو هوان افتاده است.

در حالی که در ایالات متحده بسیاری از مردم و از جمله بعضی چهره‌های سیاسی ذینفوذ رژیم سئول را محکوم می‌کنند، چرا واشنگتن به سیل کمک به کره جنوبی ادامه می‌دهد؟

کره جنوبی مخلوق ایالات متحده است که آن را از شمال کشور تجزیه کرد، جنگ راهزنانه‌ای را علیه آن راه انداخت - جمهوری دمکراتیک خلق کره - و نتوانست دولت خلق را از میان ببرد. آمریکا جنوب را به تکیه‌گاه خود تبدیل کرد و در آن رژیم طرفدار خویش سرکار آورد. محافظ حاکمه ایالات متحده، این رژیم را مطابق سلیقه و به دلخواه خود برقرار کردند. کاخ ریاست جمهوری سئول تنها در رنگ با کاخ سفید تفاوت دارد و اجباراً نام کاخ آبی گرفت. ولی نتیجه اصلی تقلید از «برادر بزرگ» سرویس مخفی کره جنوبی بود که کپی سرویس

اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) است. سرویس اطلاعات مرکزی کره جنوبی نه تنها چگونگی کنترل جمعیت کشور بلکه چگونگی رفتار دلبخواه در کشورهای دیگر را نیز از آمریکا یاد گرفت. از جمله در خود آمریکا. چهره های سیاسی، روحانیون، کارمندان دولت، دانشجویان، تجار و عملا تمام مردم کره جنوبی تحت نظارت دقیق سازمان سیا کره جنوبی هستند.

واشنگتن، درباره نقض حقوق بشر توسط رژیم سئول متحد خود سکوت می کند. حمایت رژیم سئول کاملا وابسته به کمک نظامی و اقتصادی ایالات متحد است که پس از جنگ به بیش از ۱۲ میلیارد دلار بالغ شد، یعنی بیشتر از مبلغ کمک آمریکا به هر کشور دیگر (به جز ویتنام).

مشکل بتوان درک کرد که چه مقدار از این مبلغ نتیجه مستقیم اعمال نفوذ پارلمانی، اغواء، فشار و رشوه به وکلای آمریکا توسط کره جنوبی ها بوده است، اما این یک حقیقت است که سئول بیکار نبوده و فعالانه برای جلب حمایت ایالات متحده (از جمله کمک نظامی) از رژیم کره جنوبی اقدام کرده است.

اعمال نفوذ پارلمانی، جزء جدائی ناپذیر روند سیاسی در ایالات متحده است. برخی کشورهای خارجی، از طریق نمایندگان دیپلماتیک و دیگر نمایندگان و از طریق انجمن های ملی خود در ایالات متحده، بر سیاست واشنگتن در جهت مطلوب خود اثر می گذارند. رژیم کره جنوبی در روند قانونگزاری و اعمال نفوذ پارلمانی در ایالات متحده، نقش برجسته ای دارد. در دهه ۷۰، تلاش های رژیم سئول در این زمینه به چنان حدی رسید که ایالات متحده مجبور به آغاز تحقیق درباره فعالیت های عوامل سئول در درون ایالات متحده گردید.

وقتی دم سگ ، خود سگ را می جنباند

ممکن است عجیب به نظر رسد ولی کره جنوبی که با ایالات متحده پیمان امنیتی دارد و متحد آن است، ایالات متحده را از عوامل خود، که تحت پوشش دیپلمات، تاجر و شخصیت های مذهبی عمل می کنند، پرکرده است. بیش از یک سوم افراد سفارت کره جنوبی در واشنگتن، ادارات کنسولی در دیگر شهرهای آمریکا و هیئت نظارت سازمان ملل متحد، عوامل سازمان سیا کره جنوبی هستند.

وظیفه این عوامل عبارت است از نفوذ در سیاستمداران ایالات متحده، تامین کمک نظامی سطح بالای آمریکا به رژیم سئول و نیز «ساکت کردن» انتقادات به رژیم مطلقه درمیان کوره‌ای های مقیم ایالات متحده .

سازمان سیای کره جنوبی با تهدید، رشوه و باجگیری در صدد بهره‌گیری از جامعه کوره‌ای‌های آمریکا است که تعداد آن‌ها به بیش از ۲۰۰ هزار نفر می‌رسد. نمونه روشن فعالیت دامنه‌دار سازمان سیای کره جنوبی در لوس‌آنجلس مشاهده می‌شود که صاحب بیشترین تعداد کوره‌ای در آمریکا است. عوامل کره جنوبی چنان آزادانه عمل می‌کنند که کوره‌ای‌های آنجا لوس‌آنجلس راستو لودوم می‌نامند. کیم وون‌ها، ناشرو سردبیر يك روزنامه کوره‌ای در ایالات متحده گفت که از نظر ساکنین کوره‌ای ایالات متحده لوس‌آنجلس جزئی از قلمرو ایالات متحده نیست و شهردار حقیقی این شهر نه‌تام برادلی بلکه سرکنسول کره جنوبی است .

عوامل سئول، اغلب تظاهراتی به حمایت از پارک چونگ‌هی در ایالات متحده سازمان می‌دادند. در پایان سال ۱۹۷۴، وقتی روابط کره جنوبی با ژاپن به تیرگی کشید، در ارتباط با دیدار نخست وزیر ژاپن کاکوئی تاناکا از ایالات متحده، يك تظاهرات ضد ژاپنی به راه افتاد.

عوامل سئول به وکلای آمریکا توجه ویژه‌ای دارند. دونالد رنارد که مسئول امور کره در وزارت خارجه بود، در گفتگوهای کمیته روابط بین‌المللی در مارس سال ۱۹۷۶ گفت که سازمان سیای کره جنوبی «کارش اینست که اعمال کنگره را روز به روز تعقیب کند، وضع قانون کمک نظامی و اقتصادی، نظرات افراد کنگره و روسای ذی‌نفوذ را در مورد استقرار نیروها، حقوق بشر و دیگر مسائل مربوط به کره، مسافرت‌های ماوراء بحار و مبارزات انتخاباتی آن‌ها را بداند.» (۱)

کنگره ایالات متحده جزء به جزء در شبکه تار عنکبوتی عوامل سیای کره جنوبی قرار دارد. با کمک و شرکت مستقیم آن‌ها درواشنگتن باشگاه جورج تاون ایجاد شد که محل رفت و آمد آمریکایی‌های ذی‌نفوذ است.

۱. «فعالیت‌های سرویس اطلاعات مرکزی کره جنوبی در ایالات متحده». گفتگوهای کمیته فرعی کمیته روابط بین‌المللی درباره سازمان‌های بین‌المللی، مجلس نمایندگان کنگره، ۹۴، نشست دوم، بخش اول، اداره چاپ دولتی، واشنگتن، ۱۹۷۶، ص ۱۴.

افرادکنگره علاقه‌مند به کاراته به شبکه‌ای از باشگاه‌ها با امریبیان کره جنوبی دعوت می‌شوند .

یکی از فعال‌ترین کره‌ای‌هایی که در پارلمان اعمال نفوذ می‌کرد، در دهه ۷۰، پارک تونگ‌سون تاجر بزرگ بود. وی در دهه ۵۰ به ایالات متحده آمد، از دانشگاه جرج تاون فارغ‌التحصیل شد و طی اقامت بیست ساله خود در ایالات متحده صاحب دوستان فراوانی در دردهای بالای واشنگتن شد. در جریان گفتگوهای کمیته اخلاق سنا در اوائل سال ۱۹۷۸، پیرامون فعالیت‌های عوامل کره جنوبی در ایالات متحده، گفته شد که پارک تونگ‌سون که نماینده رسمی کره جنوبی نبود، درباره کمک نظامی آمریکا برای مدرنیزه کردن ارتش کره جنوبی با بسیاری از سناتورها و باوزیر دفاع ملوین لرد مذاکره کرد. پارک تونگ‌سون برای اعمال نفوذ در پارلمان حمایت کارکنان آمریکایی را می‌خرید. در پایان سال ۱۹۷۱، وی هدیه‌ای ۱۰ هزار دلاری برای خانم الین ادواردز، که در سال ۱۹۷۲ به سنای آمریکا انتخاب شد، فرستاد. از منتقدین قوی برنامه‌های کمک نظامی ایالات متحده، از جمله به کره جنوبی، سناتور لوئیزیانا، در سال ۱۹۷۲ پس از آنکه پارک تونگ‌سون معامله عمده‌ای در مورد فروش برنج لوئیزیانا در اختیارش گذاشت، نظرات خود را بطور ریشه‌ای تغییر داد .

مسیح موعود ضد کمونیست

در بهار سال ۱۹۷۶، در آستانه جشن دویست سالگی ایالات متحده، دیوارهای ساختمان‌های نیویورک را پوسترهایی پوشانده بود که در آن‌ها یک کره‌ای خندان مردم را به جشنواره‌ای به نام «خداوند پشت و پناه آمریکا» دعوت می‌کرد. این کره‌ای، سون میونگ‌مون، یک ضد کمونیست و رهبر یک فرقه مذهبی بزرگ آمریکا و یک تاجر حیل‌گر و ثروتمند بود. فرقه موعود اعتقاد دارد که ظهور مجدد مسیح در کره انجام می‌گیرد. پارک چونگ‌هی که هزاران نفر از مخالفین خود و از جمله روحانیون را به قتل رسانیده یا به زندان انداخته بود، با فرقه ضد کمونیستی موعود روابط دوستانه‌ای داشت.

رواج این فرقه در ایالات متحده در دهه ۶۰، با فعال شدن عوامل کره جنوبی در آمریکا مقارن بود. از همان آغاز، رهبران فرقه در میان آمریکایی‌هایی که نسبت به آینده مضطرب و ناامید بودند، کار کردند.

صف حامیان مون بامقررات سخت و ترس از «مکافات برای ارتداد» تشکیل یافته است. فکر اصلی که عوامل مون سعی دارند در مغز به دام افتادگان فروکنند عبارت است از آماده جانبازی بودن برای مون و رژیم سنول. در مراسم عبادی که توسط نایبان مون انجام می‌شود، کره جنوبی به عنوان کشوری توصیف می‌شود مانند آدم که فرشته، یعنی ایالات متحده، آن را از دست شیطان، یعنی سوسیالیسم جهانی و به ویژه جمهوری دمکراتیک خلق کره، نجات داده است. به گفته اعضای سابق فرقه، یعنی کسانی که موفق به خلاص خود شده‌اند، هر ساله حدود صد مرید آمریکایی مون مشمول مسافرت مجانی به سنول می‌شوند و در آنجا درگردهمایی‌های انبوه شرکت می‌کنند و سوگند می‌خورند که در صورت جنگ با کره شمالی تا به آخر بجنگند.

سال‌هاست که این جهت‌گیری سیاسی و نه مذهبی فرقه مون بیشتر و بیشتر مشخص می‌شود. در سال ۱۹۶۹، طبق فرمان مون سازمانی به نام «بنیاد رهبری آزادی» تأسیس شد که ظاهراً مستقل است ولی اعضای آن بیشتر از بین اعضای فرقه انتخاب می‌شوند. یکی از اولین نتایج فعالیت این سازمان انتشار یک بولتن ضد کمونیستی بود که هنوز به حیات خود ادامه می‌دهد. در سال ۱۹۷۰، به ابتکار رهبری فرقه یک بنیاد عمومی در ایالات متحده برای تأمین بودجه یک ایستگاه رادیویی ضد کمونیستی بنام «رادیو آسیای آزاد» تأسیس شد که برای کشورهای سوسیالیستی آسیا برنامه پخش می‌کند. این سازمان‌های سیاسی مخلوق فرقه مون مورد پشتیبانی ارتجاعی‌ترین عناصر در ایالات متحده هستند. در اواخر دهه ۶۰ و اوائل دهه ۷۰ هم‌اوردی علیه جنبش ضد جنگ آمریکا و به طرفداری از تاخت و تاز ایالات متحده در کلمبیا، تحت نظارت «بنیاد رهبری آزادی» به راه افتاد.

در ۷۴-۱۹۷۳، فرقه جنجال وسیعی به طرفداری از نیکسون راه انداخت که شامل تظاهرات درواشنگتن و مراجعه به آمریکایی‌ها از طریق رسانه‌های عمومی بود. در یکی از این مراجعات، که در بسیاری از روزنامه‌ها چاپ شد (آگهی)، مون اعلام کرد که نیکسون را خداوند به ریاست جمهوری انتخاب کرده و تنها خداوند حق برگزینی او را دارد. حمایت مون از نیکسون، از سنول دیکته می‌شد. در دوران واترگیت مقامات کره جنوبی قدم‌هایی برای تقویت مواضع نیکسون برداشتند. در تابستان سال ۱۹۷۴، یک نماینده مجلس کره جنوبی با دستیاران

نیکسون تماس گرفت و پیشنهاد کرد که اگر دولت نیکسون بخواهد بودجه مبارزه انتخاباتی کنگره را تامین می کند .

اعضای فرقه برای نفوذ در افراد کنگره ایالات متحده، باساتورها و اعضای مجلس نمایندگان تماس هایی برقرار کردند و به دستیاران این یان نماینده پیشنهاد کمک دادند.

در سال ۱۹۷۰، یکی از عوامل مون یعنی یک کره ای جوان و فعال به نام کیم کوانگ در دفتر کار نماینده کنگره گالا هر، که در آن زمان رئیس کمیته فرعی خاور دور در کمیته امور خارجی کاخ سفید بود حضور یافت و خدمات رایگان خود را به دستیاران نماینده کنگره پیشنهاد کرد. کیم کوانگ به زودی چهره آشنایی در کمیته فرعی شد و با معرفی خود به عنوان یکی از دستیاران گالا هر از عوامل دولتی مختلف آمریکا اطلاعات جمع آوری کرد. در بهار سال ۱۹۷۱، هیئت نمایندگی کنگره آمریکا با شرکت پارک تونگ-سون و کیم کوانگ از کره جنوبی دیدار کرد.

به خاطر فعالیت عوامل کره جنوبی در کنگره آمریکا مقامات سئول قادر شده اند در تصمیمات دولت ایالات متحده، حتی در اموری که کاملاً داخلی است، تاثیر بگذارند. در ژوئیه سال ۱۹۷۷ سیچل.ا.کر، یکی از مأموران خدمت آمریکا در پایگاه کیمپور کره جنوبی پس از اینکه معلوم شد که سازمان سیای کره جنوبی در پی اوست، به ایالات متحده خوانده شد. میچل کر، کمی پیش از آن چندین نامه به کنگره آمریکا نوشته بود که در آن ها از وکلای آمریکایی خواسته بود به نقض فاحش حقوق بشر در کره جنوبی توجه کنند.

مون و حامیانش برای زیبا جلوه دادن کره جنوبی در انظار جامعه آمریکا هر کاری می کنند.

این فکر برای اولین بار در دویستمین سالگرد ایالات متحده، هنگامی که بسیاری از آمریکایی ها متوجه انعکاس تاریخ کشورشان و نقش آن در جهان شدند، به عمل درآمد. فعالیت فرقه مون به دو سازماندهی عظیم منتهی شد - یکی در یانگی استادیوم نیویورک در ژوئن سال ۱۹۶۷ و دیگری در برابر یادبود واشنگتن در پایتخت ایالات متحده در سپتامبر همان سال. برای تبلیغ و برگزاری گرد همایی نیویورک، مون بیش از یک میلیون دلار خرج کرد که ۴۰۰ هزار دلار آن به روزنامه های عمده آمریکا و شبکه های تلویزیونی و رادیویی داده شد.

جشنواره واشنگتن که در ۱۸ سپتامبر سال ۱۹۷۶ برگزار شد، با موسیقی و آتش‌بازی آغاز گردید که حدود ۵۰ هزار تماشاگر را جذب کرد و با موعظه مون که سوسیالیسم علمی را تکفیر کرد خاتمه یافت. مون گفت: «اکنون زمان بیداری است... آمریکا باید مسئولیت جهانی خود را انجام دهد. آمریکا که به خداپرستی مسلح است، باید دنیای کمونیستی را آزاد کند و نهایتاً حکومت خداوند را بر روی زمین برقرار سازد.»

در آسمان واشنگتن ابرهای تیره پدید آمده و به زودی بارش باران شروع شد. تماشاگران که به دنبال پناهگاهی می‌گشتند، فرمایشات وحشیانه مون را دیگر نشنیدند.

چشم پوشی

رهگذران خیابان پنجم نیویورک کنار میزی که در آن ورقه‌های کاغذ قرار داشت توقف کرده، تقاضایی را خواندند و آنرا امضاء کردند. در کاغذ باستون‌های بلند امضاء نوشته شده بود: «ما، مردم ایالات متحده، پشتیبان استوار قانون اساسی، از دولت فدرال و سازمان ملل متحد می‌خواهیم تا کاملاً فعالیت‌های سون‌میونگ-مون را مورد بررسی قرار دهند. ما اعتقاد داریم که سون‌میونگ-مون خطر سستی برای شهروندان و دولت این کشور است. بنابراین خواهستار آن هستیم که **واقعیت** سون‌میونگ-مون و جنبش او آنطور که هست آشکار شود.»

مون و فرقه‌اش مورد انتقاد شدید بسیاری از آمریکایی‌ها قرار گرفتند، از جمله آقاو خانم التون هلاندر از گویلفورد، کونکتیکوت، که تنها دختر خود را به خاطر پیوستن او به فرقه از دست داده بودند. برخی‌ها در موعظه‌های ضد کمونیستی مون نه فقط تاریخ اندیشی بلکه هم‌چنین تمایل به درگیر کردن ایالات متحده در اقدامات تجاوزی علیه جمهوری دمکراتیک خلق کره مشاهده می‌کردند.

نماینده کنگره، دونالد م. فریزر رئیس کمیته فرعی درباره سازمان‌های بین‌المللی در مجلس نمایندگان، که مسئول تحقیقات درباره عملیات سرویس اطلاعاتی کره جنوبی در ایالات متحده بود، گفت: «ما اطلاعاتی به دست آورده‌ایم که قویاً نشان می‌دهند که اشخاص و انجمن‌های معین نزدیک به سون‌میونگ-مون با دولت کره و با سازمان سیای کره روابط همکاری متقابل دارند... اطلاعات ما نشان دهنده

نمونه‌ای از فعالیت است که سئوالات جدی پیرامون مساهیت و مقصود سازمان‌ها مختلف مون برمی‌انگیزد.

به موجب ادارات گمرکی ایالات متحده، دولت کرة جنوبی از طریق کانال‌های دیپلماتیک خود، برای تأمین بودجه فرقه‌مون و برای رشوه دادن به کارکنان ایالات متحده منابع قابل توجه‌ای به ایالات متحده انتقال داده است.

به موجب قانون جزائی ایالات متحده (عنوان ۱۸ فصل ۶۱۳) برای هر تبعه خارجی شرکت یا تعهد به شرکت در امور سیاسی هر نامزد جرم است. و با این‌که در سال‌های گذشته عوامل کرة جنوبی به سیاستمداران آمریکایی رشوه داده‌اند، مسأله اتهام جزائی مطرح نشده است.

فرقه مون که ظاهراً يك سازمان مذهبی است، از پرداخت مالیات معاف است. ولی قانونی که برسیستم مالیاتی ایالات متحده حاکم است (فصل ۳ G ۵۰۱) می‌گوید سازمان‌هایی که منحصراً برای مقاصد مذهبی، خیریه یا تربیتی تشکیل می‌شوند از مالیات معاف هستند مگر اینکه بخش اساسی فعالیت خود را صرف تبلیغ یا هرگونه تلاش برای نقض قانون کنند یا وارد هر نوع مبارزه سیاسی شوند. سرویس مالیاتی ایالات متحده هیچگاه بر فرقه‌مون مالیات نسبت و در نتیجه ده‌ها میلیون دلار به آن «تخفیف» می‌دهد.

تمام فعالیت‌های مون و سازمان‌های او در دهه ۷۰ سیاسی بوده‌اند. آن‌ها تبلیغات برتری جویانه ضد کمونیستی و ضد شوروی به راه انداختند، سعی در نفوذ بر روند قانونگزاری ایالات متحده کردند و در هم‌اوردهای سیاسی به نفع نیروهای ارتجاعی شرکت کردند. ولی فرقه مون علیرغم نقض آشکار قوانین ایالات متحده، بدون مانع عمل کرد و در واقع توسط مقامات تشویق شد.

برنامه‌های ضد کمونیستی «رادیو آسیای آزاد» که ظاهراً يك سازمان مستقل ولی در واقع دنباله‌رو رژیم سنول می‌باشد، وزارت خارجه آمریکا را در وضع دوپهلویی قرار داد. این سؤال می‌تواند مطرح شود که برنامه‌های پخش این رادیو نظرات چه کسانی را منتشر می‌کنند؟ در ژانویه ۱۹۷۱، وزارت دادگستری آمریکا در پاسخ به سوال وزارت خارجه تأکید کرد که ایستگاه رادیویی تحت کنترل و هدایت دولت کرة جنوبی عمل می‌کند. ولی در مارس ۱۹۷۲، وزارت دادگستری با اظهار اینکه

دلیل محکمی در تائید اظهارات قبلی در دست نیست، برضد خود سخن گفت. و مسأله خاتمه یافت.

در نیمه سال ۱۹۷۳، دونالد رنارد کارمند وزارت خارجه، در ارتباط با فعالیت عوامل سیای کمره جنوبی در میان کمره‌های مقیم آمریکا، تقاضا کرد که افبی‌ای عملیات این عوامل را مورد تحقیق قرار دهد. تحقیقات آغاز شد ولی همانطور که رنارد در مذاکرات کنگره گفت به چند دلیل پیش نرفت. پرونده تاجر کمره جنوبی پارک تونگ سون، متهم به رشوه و ۳۴ فقره دیگر بسته شد. این امر را در دسامبر سال ۱۹۷۹ دادستان جان کوتلی در واشنگتن فاش کرد.

چرا مقامات ایالات متحده بر فعالیت‌های غیرقانونی عوامل کمره جنوبی در آمریکا چشم می‌بندند؟ پاسخ در کمونیزم ستیزی است که بر اساس آن سیاست رژیم سئول بنیان گرفته است. و چون چنین سیاستی دلخواه طبقه حاکم ایالات متحده می‌باشد، دولت آمریکا عمداً رفتار گستاخانه متحده خود را در کشور نادیده می‌گیرد. بالاخره، کمره جنوبی تکیه‌گاه ایالات متحده در خاور دور است و سربازان کمره جنوبی آماده حفاظت از منابع آمریکا هستند. مثلاً، در جنگ ویتنام به عنوان جزئی از نیروهای تنبیهی علیه چریک‌ها و دهقانان صلح‌دوست ویتنامی می‌جنگیدند. ظاهراً، واشنگتن منتظر اقدامات مشابهی در نقاط دیگر مثلاً خاورمیانه می‌باشد. در آنجا، واحدهای «ساختمانی» شبه‌نظامی چند هزار نفری کمره جنوبی با یک اشاره ایالات متحده در نقاط کلیدی آماده تصرف چاه‌های نفت و حلقه‌های ارتباطی اصلی و حفظ وضع فعلی مطلوب آمریکا هستند. وفاداری دست‌نشانندگان کمره جنوبی به اندیشه آمریکایی مبارزه علیه تحولات انقلابی در جهان، با دلارها، تسلیحات و... تحقیر ایالات متحده جبران می‌شود. سال‌ها جیره‌دادن به رژیم‌های سودجوی ارتجاعی، بی‌اثر نبوده است - اکنون این مزدوران کمره جنوبی هستند که کارکنان عالی‌رتبه واشنگتن را، به منظور تضمین حمایت آمریکا از سیاست ضد مردمی حاکمان کمره جنوبی، می‌خرند.

(۳)

اتحاد با ارتجاع

سرمایه ایالات متحده از آغاز قرن بیستم در خاورمیانه فعال بوده است. اما، پس از جنگ جهانی دوم بود که این منطقه صحنه نفوذ انحصارات آمریکایی در مقیاس وسیع و صحنه منافع استراتژیکی ویژه واشنگتن گشت. قبل از آن، در این منطقه برتری با «حضور» بریتانیا بود. سرمایه ایالات متحده آنی از تلاش برای کسب تسلط بر خاورمیانه باز نایستاد. ذخائر غنی نفت به سوداگران وال استریت آرام نمی داد. محافل نظامی آمریکا به این منطقه به عنوان تکیه گاه مهم استراتژی «محدود کردن کمونیسم» می نگریستند. فعالیت سیاست خارجی ایالات متحده در خاورمیانه، پس از جنگ جهانی دوم، فشرده تر بوده است.

کارشناسان ایالات متحده نوشتند: «وابستگی افزایش یافته ایالات متحده به واردات نفت باعث شده است تا کارتر خلیج فارس و خاورمیانه را همراه با اروپا و شمال شرقی آسیا حریم منافع حیاتی آمریکا اعلام کند، یعنی مناطقی که واشنگتن می تواند از نظر نظامی با اتحاد شوروی رویارو شود.»^(۱)

اقدامات تجاوزی ایالات متحده علیه ایران انقلابی، تلاش آن برای وخیم کردن وضع منطقه به بهانه «تحولات افغانستان»، اعلام سرخود رئیس جمهور کارتر که تمام منطقه خاورمیانه حریم «منافع حیاتی» ایالات متحده است - همگی نشان دهنده توسعه طلبی مستمر امپریالیسم آمریکا می باشند. واشنگتن صراحتاً آمادگی خود را برای استفاده از زور علیه خلقهای منطقه، در صورتی که در یک «وضع بحرانی» منافعش به خطر بیفتد، نشان می دهد.

اما، در مورد پاسداری روزمره از منافع سرمایه آمریکا در این منطقه چه؟ البته، این امر به کمک نیروها ارتجاعی منطقه، که وجود و زندگی آنها فقط به حمایت واشنگتن وابسته است، انجام می گیرد.

۱- بولتن بین المللی (برکلی)، ۳۰ ژانویه ۱۹۷۸.

چرا آمریکای «روشنفکر» سعی در حفظ سلطنت داشت ؟

دراوئل سال ۱۹۷۹، يك واحد دریایی ایالات متحده متشکل از يك گشتی موشک‌انداز در خلیج فارس ظاهر شد. هم‌زمان، ءکشتی دیگر نیروی دریایی آمریکا مستقر در اقیانوس هند، در مسیر خلیج قرار گرفتند. اسکادران دریایی آمریکا به رهبری هواپیمابر کانستلیشن دریای جنوبی چین راترك کرد و فرمان یافت که آماده سفر سریع به سوی منطقه خلیج فارس شود.

دلیل این مانورها باروخ «دیپلماسی کشتی توپدار» کاملاً معلوم است. رویدادهای انقلابی ایران، جنبش خلقی نیرومندی علیه رژیم مطلقه که به سلطنت یعنی یکی از آثار باستانی در نقشه سیاسی جهان امروز پایان داد، «تهدیدی» علیه منافع آمریکا تلقی می‌شد. واشنگتن به «کلاه طلایی‌ها»^(۱) خود فرمان داد تا آماده اقدام علیه خلق ایران، که خواستار دگرگونی‌های دمکراتیک مسالمت‌آمیز بود، باشند.

واقعاً، واشنگتن بارویدادهای این کشور چه باید بکند؟ و چرا دولت ایالات متحده نقش مدافع رژیم مطلقه‌ای را پذیرفت که بامعیارهای مورد قبول جهانی باید بسیار پیش از این‌ها جای خود را به يك شکل دولتی دمکراتیک تر می‌داد ؟

نکته همین‌جا است: دولت آمریکا که خود را «مدافع آزادی و دموکراسی» می‌داند، از آزادی و دموکراسی به طرز خاصی دفاع می‌کند - با پشتیبانی از ضد دمکراتیک‌ترین اشکال دولتی، در صورتی که مورد پسند انحصارات آمریکایی علاقه‌مند به بازارها و منابع سرشار نفت خاورمیانه باشند. نتیجتاً، هر بار که چنین اشکال دولتی دچار شکست می‌شوند، «چماق بزرگ آمریکا» آماده فرود آمدن بر سر کسانی است که خوشباورانه شعارها و ادعاهای واشنگتن را باور می‌کنند.

در سال ۱۹۵۳، سرویس ویژه آمریکا که تحت هدایت کیم روزولت نوه تئودور روزولت پدر ایدئولوژی امپریالیستی آمریکا عمل می‌کرد، دولت مصدق را سرنگون ساخت. این، يك دولت مارکسیستی نبود. آنچه که این دولت می‌خواست کسب کند عبارت بود از آزاد ساختن اقتصاد ایران از قید انحصارات خارجی (در آن زمان انحصارات بریتانیایی)، اجرای اصلاحات اجتماعی ضروری و هدایت کشور به راه رشد دمکراتیک

۱. منظور ژنرال‌ها و افسران عالی‌رتبه آمریکا است. مترجم.

بورژوازی :

بریتانیا به تنهایی نمی‌توانست اقدام موثری علیه دولت مصدق انجام دهد. تمام سعی آن برای سرنگونی دولت قانونی به شکست انجامید. در همان حال، ایالات متحده، با این امید که با پس زدن بریتانیا این کشور میدان تاخت و تاز انحصارات آمریکایی می‌شود، صبر کرد و در روابط خود با دولت مصدق دست به مانور زد و حتی در سال ۱۹۵۲-۱۹۵۱ برخی کمک‌ها به آن نمود. شاه، که درگیر مبارزه سرویس‌های ویژه بریتانیا علیه دولت بود، مجبور شد با خانواده اش ایران را ترک کند. پس از آنکه دولت آیزنهاور در سال ۱۹۵۳ روی کار آمد، میل به انجام يك «جنگ صلیبی» به خاطر منافع سرمایه آمریکا در سیاست خارجی و اشنگتن وجه مسلط یافت. درباره این که چه باید بشود مسئله‌ای مطرح نبود: جای شیر بریتانیا در ایران می‌بایست به کیسه‌های پول وال استریت داده شود. امتناع دولت ایران از پذیرفتن چنین «معامله‌ای» باعث شد تا و اشنگتن متوجه همکاری فعال با لندن و نیروهای ارتجاعی ایران شود. در طی چند ماه دولت قانونی ایران سرنگون شد، شاه به کشور بازگشت و از ژنرال زاهدی رئیس پلیس مخفی ایران خواست تا دولت جدید را تشکیل دهد.

پی‌آمد کودتا برای ایران تأسیس کنسرسیوم بین‌المللی نفت بود که در آن انحصارات بریتانیایی و آمریکایی هر کدام ۴۰ درصد سهام را به خود اختصاص داده و ۲۰ درصد بقیه در دست رویال داچ شل هلندی - انگلیسی و شرکت فرانسوا دو پتروله فرانسوی قرار گرفت. کلیه استخراج نفت کشور در دست کنسرسیوم بین‌المللی نفت بود.

از آن وقت تا به حال ایران تحت کنترل ایالات متحده بوده است. آمریکا از سال ۱۹۴۶ تا سال ۱۹۵۷ بیش از ۲ میلیارد دلار کمک نظامی و اقتصادی به رژیم شاه داد و در تشکیل سرویس‌های مخفی که در رأس آن‌ها ساواک جهنمی قرار داشت، به آن کمک کرد. ساواک، پلیس مخفی بود که هزاران میهن‌دوست ایرانی را شکنجه کرده و به قتل رسانید. ایالات متحده پشتیبان رژیم شاه در اجرای «انقلاب سفید» بود.

انحصارات آمریکایی عمل‌کننده در ایران محتاج يك رژیم «بائبات» و چاپلوس بودند. چون به غیر از سلطنت هیچ نیروی اجتماعی دیگری در این مقوله جای نمی‌گرفت، دولت آمریکا تمام فعالیت خود را در ایران متوجه تحکیم سلطنت کرد. ولی رژیم سلطنتی مورد حمایت امپریالیسم

خارجی در بین ایرانیان، که به تاریخ کهن و مبارزه طولانی خود علیه تلاش بریتانیا در تبدیل کشورشان به جزئی از امپراتوری مستعمراتی خود افتخار می‌کردند، محبوبیت نداشت.

لبه تیز سیاست ایالات متحد در ایران به سمت مردم ایران بود و سلطنت می‌بایست این مبارزه ضد مردمی را به انجام برساند. شاه به تجویز واشنگتن اصلاحاتی انجام داد: مالکیت اربابی زمین محدود شد، برای کاهش بیسوادی قدم‌هایی برداشته شد و برخی افراد فنی آموزش دیدند. ولی این اصلاحات نمایشی بودند که آنچه را که واقعاً در درون کشور می‌گذشت مخفی می‌ساختند.

درواقع، انحصارات خارجی اقتصاد ایران را غارت می‌کردند و گرانبهارترین فرآورده آن یعنی نفت را با نازل‌ترین قیمت به دست می‌آوردند. از استثمار منابع طبیعی ایران چیزی حاصل مردم نمی‌شد، عوایدی که انحصارات به دولت ایران می‌دادند صرف تقویت مکانیسم سرکوبگر رژیم می‌شد.

در سال ۱۹۷۳ تاحدی وضع عوض شد. دولت ایران تحت تأثیر تعرض عمومی کشورهای عضو اوپک علیه انحصارات امپریالیستی، قرارداد امتیازی با کنسرسیوم رالفو کرد و به خاطر قیمت بالا رفته نفت در بازارهای سرمایه‌داری جهانی، عواید سرشاری به دست آورد. در سال ۱۹۵۵، ایران از انحصارات نفتی حدود ۹۰ میلیون دلار به عنوان پرداخت به ازاء استثمار ذخائر نفتی دریافت کرده بود. در سال ۱۹۷۳، این رقم به ۴ میلیارد دلار رسید. در سال ۱۹۷۶، پس از آنکه کنسرسیوم بین‌المللی نفت منحل شد، سود ایران از فروش نفت به ۲۲ میلیارد دلار بالغ شد. دولت ایران، این پول‌ها را صرف چه چیزهایی کرد؟ در فهرست خرید شاه، قلم اصلی تسلیحات بود. به موجب مطبوعات جهان، در دهه ۷۰ دولت ایران تسلیحاتی به ارزش حدوداً ۲۰ میلیارد دلار از ایالات متحده خریداری کرد. مبالغ هنگفتی صرف پروژه‌های نمایشی شد که اثری در بهبود زندگی مردم ایران نداشتند.

بیشتر میلیارد دلار دیگر به خانواده شاه اختصاص یافت. به موجب مطبوعات غربی، اقتصاددان‌های غربی در محاسبه عایدی نفت سالانه ایران همیشه ۲ میلیارد دلار کم می‌آوردند. این میلیارد‌ها راه خود را از خزانه به بنیاد پهلوی درسوئیس باز می‌کردند. پس از آنکه شاه و خانواده‌اش در ژانویه سال ۱۹۷۹ از ایران فرار کردند، معلوم شد که

بنیاد پهلوی، که از ثروت شاه و ۶۳ عضو خانواده او ترکیب میشد، خون آشام
غول پیکری شده بود که ثروت متعلق به ایرانیان را می مکید. برخی
محاسبات نشان می دهند که بنیاد ۱۲ میلیارد دلار فقط در حساب های
بانکی سوئیس موجودی داشت. علاوه بر آن، بنیاد ۲۰۷ موسسه شامل
بانک ها، کارخانجات، شرکت های تجاری، هتل ها، کازینوها و سهام
شرکت های خارجی در ایران در اختیار داشت.

فساد در سطح پائین تر بوروکراسی شاهی نیز حکم فرما بود.
بازدیدهای معمول فروشندگان کارخانجات اسلحه سازی عمده ایالات
متحده از ایران، حضور تعداد فزاینده مستشاران آمریکایی و کارشناسان
فنی سلاح های جدید در ایران، و ماشین بوروکراتیک ایران که با بقایای
قرون وسطایی هدایت می شد و هرگونه تظاهر نارضایتی و اندیشه آزاد را
بیرحمانه سرکوب می کرد، محیط مساعدی برای حقه بازی، کلاهبرداری
و اختلاس بیت المال پدید آوردند.

انحصارات آمریکایی با زدن دست دادن برخی مواضع در اقتصاد
ایران، دست به هرکاری زدند: سعی در فروش هر نوع کالایی به ایران
می کردند تا لااقل مقداری از پول پرداخت شده برای نفت ایران را پس
بگیرند. دولت ایالات متحده که با فروش مبالغ عظیم تسلیحات فوق مدرن
به ایران موافقت کرده بود، کاملاً قصد رسیدن به هدف خود را داشت:
تبدیل ایران به تکیه گاه غرب در خاورمیانه، «تکیه گاه آزادی» و دشمن
انقلابات منطقه خلیج فارس. سلطنت ایران که در اثر بازپخش عواید
«طلای سیاه» ثروتمند شده بود به ایالات متحده قول تأمین «ثبات» کامل
منطقه داده بود.

وقتی مردم ایران به خیابان ها ریختند، سراسر ساخت جدید بین
امپریالیستی متکی بر سرکوب اکثریت قاطع ملت، مورد تهدید قرار
گرفت. مردم ایران (عملاً تمام بخش ها و گروه ها) که دیگر نمی توانستند
استبداد قرون وسطایی را تحمل کرده و ناظر بی تفاوت غارت ثروت
مشروع خود باشند، خواستار آزادی و دموکراسی کامل شدند.

قابل توجه است که این خواست مستقیماً با شعارهای ضد آمریکایی
پیوند یافته بود. برای ایرانیان حضور ایالات متحده در کشور از حضور
دارو دسته ارتجاعی سرکوبگر جدائی ناپذیر بود. ایرانیان در عین مبارزه
علیه ساواک، علیه سازمان سیا می جنگیدند. وقتی سربازان شاه به روی
یک اجتماع غیر مسلحانه آتش گشودند، مورد پشتیبانی پنتاگون قرار

گرفتند. وقتی ایرانیان می‌خواستند که ۴۰ هزار «متخصص» آمریکایی بیرون بروند، درعین حال می‌خواستند که سلطنت از میان برود. و وقتی در دوره بحرانی رویدادهای ایران اسکادران دریایی ایالات متحده در خلیج فارس ظاهر شد، پنهان نبود که آمریکای «دمکراتیک» به کمک سلطنت قرون وسطایی شتافته است.

آینده کشور و سیستم اجتماعی ایران چیزی است که خود ایرانیان باید در مورد آن تصمیم بگیرند. ل.ا. برژنف دبیرکل کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی و صدر هیئت رئیسه شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در پاسخ به سؤال پراودا گفت که اتحاد شوروی مخالف مداخله خارجی در امور داخلی ایران به هر شکل و تحت هر بهانه‌ای است. وی گفت که رویدادهای ایران صرفاً جنبه داخلی دارند و خود ایرانیان باید در مورد تمام مسائل مربوط به آن تصمیم بگیرند. سلطنت در ایران منقرض شد. مردم ایران اکنون درباره آینده تصمیم می‌گیرند. و بحران پیرامون ایران باقی مانده است. ایالات متحده ظاهراً به بهانه مخالفت با بازداشت پرسنل سفارت آمریکا در ایران که مشغول فعالیت‌های جاسوسی بودند، با تمرکز نیروی دریایی در خلیج فارس که پس از جنگ جهانی دوم بیسابقه است و با تهدید به تجاوز مسلحانه و تحریم اقتصادی وضع را وخیم‌تر می‌کند.

این اقدامات ایالات متحده، بدون شك ناشی از نارضایتی جدی از دگرگونی‌های انقلابی در ایران و به این امید است که ارتجاع ایران برای بازگرداندن رژیم وابسته و فرومایه گام بردارد. سرنوشت رژیم ارتجاعی سابق ایران که به زور سرباز و تانک بر سر قدرت بود، مستقیماً با منافع آمریکای «روشنفکر» پیوند داشت. اقدامات متعاقب آمریکا يك بار دیگر ثابت کرد که بهزیستی و عظمت سرمایه ایالات متحده، از دولت ارتجاعی و از سرکوب خلق در کشورهای وابسته جدایی‌ناپذیر است.

در امتداد خلیج فارس

اگر کسی خلیج فارس را از شرق به غرب طی کند ممکن است خود را در دوران قرون وسطی حس کند - در پادشاهی عربستان سعودی، سلطان نشین عمان، امارات متحده عربی. در حالی که بقیه جهان به سرعت در حال دگرگونی است و به سوی هزاره سوم می‌رود، در این

گوشه دنیا مجموعه کاملی از رژیمهای قرون وسطایی همچنان به حیات خود ادامه می‌دهد.

تا این اواخر، در برخی از این کشورها برده‌داری قانونی بود، رادیو و تلویزیون حرام بود و با کوچکترین اعتراضی سر مردم را می‌پریدند. حالا این کشورها تغییرات قابل ملاحظه‌ای کرده‌اند: شهرهای با معماری جدید وجود دارند، در حوزه‌های نفتی کار به شدت جریان دارد و مؤسسات جدید بزرگ ساخته شده‌اند و البته تأسیسات نظامی عظیم هم وجود دارند.

خاورمیانه عربی قرون وسطایی در حال تغییر است اما فقط در سیمای ظاهری. الگوی اجتماعی سنتی حفظ شده است: خواست بی‌چون و چرای پادشاه، اطاعت کورکورانه مردم و جزئیات شریعت که همگی با انبوه بزرگی از تسلیحات فوق مدرن حفظ می‌شوند. اعراب بدوی در استفاده از تجهیزات آمریکایی توسط «متخصصین فنی» آمریکایی آموزش می‌بینند و تصمیمات سیاسی مورد نظر توسط مستشاران آمریکایی اتخاذ می‌شود.

در خاورمیانه عربی نیز ایالات متحده از ارتجاع حمایت می‌کند و به جزم‌گرایی قرون وسطایی به عنوان حفاظی مطمئن برای منافع امپریالیستی خویش می‌نگرد.

انحصارات آمریکایی در دهه ۲۰ با ملك سعود، که از بقایای ولایت‌های امپراتوری عثمانی پادشاهی پهن‌آوری تشکیل داده بود، زبان مشترك یافتند. ملك به آمریکایی‌ها اجازه اکتشاف برای استخراج نفت در کشور داد و استاندار اوایل کالفرنیا مشترکاً به همراه نکزاکو، کمپانی نفتی معروف عرب-آمریکا (آرامکو) را تشکیل داد که می‌بایست بزرگترین کمپانی نفتی جهان شود. هیچ چیز مانع سوداگران يك کشور دمکراتیک دنیای سرمایه‌داری در برقراری روابط داد و ستد با یکی از مستبدترین سلطنت‌های خاورمیانه نبود.

در طی جنگ جهانی دوم، محافل حاکمه ایالات متحده شروع به تدارک برای ایفای نقش جهانی، که قصد داشتند در سأل‌های پس از جنگ اجرا کنند، کردند. چندین کمیته برای ترسیم خطوط اساسی استراتژی پس از جنگ ایالات متحده تشکیل شد. یکی از آنها کمیته نفت بود که زیر نظر وزارت خارجه تشکیل شده بود و در سال ۱۹۴۴ سندی تحت عنوان «سیاست نفتی ایالات متحده» بیرون داد. این سند از

دولت آمریکا می‌خواست که برای تضمین استفاده آزاد نیروی دریایی و هوایی ایالات متحده (که می‌بایست وظایف اصلی «پاسبانی» را در دنیای پس از جنگ انجام دهند) از ذخائر نفتی نیمکره شرقی اقدام کند. ذخائر نفتی نیمکره غربی می‌بایست حفظ شود و ذخیره استراتژیک ایالات متحده محسوب می‌شد.

این سند نقش مهمی در شکل‌گیری سیاست خارجی آمریکا در سال‌های پس از جنگ بازی کرد. سند همچنانکه سیاست‌های ایالات متحده را در خاورمیانه و آسیای شمال شرقی در نظر می‌گیرد، راستاهای برقراری الویت‌ها را نشان می‌دهد. هدف اصلی واشنگتن عبارت بود از تحکیم مواضع سرمایه آمریکا در عربستان سعودی و رسوخ در «رژیم» تحت نفوذ بریتانیا در منطقه.

ایالات متحده، متحد ارشد انگلیس در جنگ علیه آلمان، مسئله «درهای باز» در ایران، عراق، کویت و دیگر کشورهای نفت‌خیز را پیش‌کشید. مورخ گابریل کولکو بعدها نوشت: «وقتی آمریکایی‌ها از اصول درهای باز صحبت می‌کردند اکیداً منظورشان عبارت بود از قطع کردن منافع خارجی دیگر از عربستان سعودی و هرجای دیگری که می‌توانست.»^۱

عربستان سعودی، کشوری صاحب غنی‌ترین منابع نفتی دنیای سرمایه‌داری و قدیمی‌ترین «موکل» آمریکا در خاورمیانه، شروع به ایفای نقشی کلیدی کرد. ملاقات رئیس‌جمهور فرانکلین د. روزولت و ملک سعود در ناحیه دریاچه تلخ در نزدیکی کانال سوئز در اوائل سال ۱۹۴۵، نشان داد که دولت ایالات متحده میل دارد روابطش با سلطنت، در برنامه تقویت مواضع انحصارات آمریکایی در زمینه نفت، نقش مرکزی داشته باشد.

در نتیجه، ایالات متحده برای حفظ سلطنت سعودی و تضمین حیات آن هر نوع کمکی کرد. سیاستمداران آمریکا - از ترومن تا کندی و از کندی تا کارتر - در برقراری مناسبات با این کشور درنگ نکردند؛ کشوری که حتی به تشخیص مطبوعات غربی يك تنوكراسی با جنبه تعصب مذهبی و مبتنی بر تحمیل شدیدترین مقررات بر اساس ذهنیات

۱. گ. کولکو، سیاست‌های جنگ. جهان و سیاست خارجی ایالات متحده. ۴۵ - ۱۹۴۳ نیویورک ۱۹۶۸، ص ۳۰۲.

ملك با يك پليس مذهبی می باشد. سراسر نظام سیاسی کشور عبارت است از خانواده سعودی متشکل از دو هزار عضو که درباره سرنوشت هر چیزی تصمیم می گیرند و صاحب درآمد افسانه ای از نفت هستند که فقط در سال ۱۹۷۴ به ۲۳ میلیارد دلار بالغ شد.

وقتی کشورهای اوپک در روابط خود با انحصارات بین المللی شروع به تجدیدنظر کردند، سلطنت سعودی در ۷۴-۱۹۷۳ با آرامکو به توافقی رسید که به موجب آن ۶۰ درصد سهام کمپانی را صاحب می شد. ولی این امر، به هیچوجه باعث کسورت میان سلطنت و دولت آمریکا نشد. برعکس، از آن موقع به بعد واشنگتن ریاض را تکیه گاه دوم خود در منطقه خلیج فارس (پس از ایران) و ابزار مهم برای پیشبرد منافع آمریکا در دنیای عرب به حساب آورد.

روابط ایالات متحده و عربستان سعودی پیچیده و متنوع است ولی چند جنبه کلیدی را می توان مشخص کرد. اول اینکه قراردادهایی درباره موضوعات سیاسی وجود دارد؛ یکی از آنها توافقی است که طی دیدار شاهزاده فهد از ایالات متحده در سال ۱۹۷۷ حاصل شد که طبق آن عربستان سعودی باید به تحریم نفتی متوسل نشود و برخلاف مواضع اتخاذ شده اکثر کشورهای اوپک مانع افزایش قیمت نفت گردد.

عربستان سعودی که بزرگترین تولیدکننده نفت دنیای سرمایه داری است، نقش تعیین کننده ای در سیاست های اوپک دارد. در نتیجه وقتی به همراه ایران و امارات متحده عربی در پنجاهمین کنفرانس اوپک در کاراکاس در سال ۱۹۷۷ با افزایش قیمت نفت مخالفت کرد، سازمان اوپک به خاطر جلوگیری از شکاف با «تثبیت قیمت ها» موافقت نمود. دوم اینکه به موجب یک سری قراردادهای نظامی، ایالات متحده به عربستان سعودی سلاح های مدرن می فروشد، در آنجا تأسیسات نظامی غول آسا می سازد و به گارد ملی سعودی استفاده از تجهیزات جدید را تعلیم می دهد. عربستان سعودی به نیروی نظامی قابل توجهی تبدیل شده که بر کشورهای همجواری که در آنها نیروهای دمکرات انقلابی به قدرت رسیده اند، فشار می آورد. این امر، در واشنگتن به عنوان یک پیروزی سیاسی عمده به حساب می آید.

عربستان سعودی به همراه ایران زمان شاه از سلطان نشین عمان، که در آن نیروهای مترقی علیه رژیم ارتجاعی می جنگیدند، مراقبت کرد. عربستان سعودی در فعالیت های براندازی علیه یمن دمکراتیک دست

دارد. کمک عربستان سعودی به رژیم موبوتو در زئیر، در فرونشانی قیام مردمی استان شایا در سال ۱۹۷۷، نقش مهمی در پی آمد رویدادهای آنجا داشت. در زدو خورد اتیوپی - سومالی در ۷۸-۱۹۷۷، عربستان سعودی از سومالی در تجاوز به اتیوپی انقلابی حمایت مادی به عمل آورد. اما، در عین حال، نمی توان گفت که عربستان سعودی مهربان گوش به فرمان ایالات متحده است. گرچه خصوصیات ارتجاعی مشخصی دارد ولی دارای چهره سیاسی خاصی است. علاوه بر این، سلطنت سعودی منافع مادی خاص خویش را دارد - تحکیم پایه اقتصادی کشور و افزایش درآمد نفت، که گاه گاهی باعث می شود تا عربستان سعودی با افزایش قیمت نفت موافقت کند.

واشنگتن برخی از خصوصیات مشخصه رژیم سعودی را به حساب می آورد. کمونیسم ستیزی فوق العاده آن در واشنگتن ارزش زیادی دارد و مسلماً همان است که امپریالیسم و سلطنت قرون وسطایی را به هم رسانیده است. ولی کمونیسم ستیزی سعودی، دکترین سیاسی بورژوازی انحصاری نیست بلکه نتیجه تعصب مذهبی است؛ همراه و مکمل صهیونیسم ستیزی است. تلاش های امپریالیسم آمریکا در متقاعد کردن اعراب که کمونیسم و صهیونیسم تهدید یکسانی برای آنها می باشند، ایالات متحده را در وضع گرفتارکننده ای قرار می دهد: مهمترین شریک ایالات متحده در خاورمیانه و شمال شرقی آسیا، اسرائیل است و آشتی ناپذیری میان این دو «تکیه گاه» امپریالیسم آمریکا در منطقه میان ارتجاعیون عرب و صهیونیست ها - می تواند در بلند پروازی های واشنگتن مشکلاتی پدید آورد.

اگر به خاطر تهدید شدن مواضع نواستعماری ایالات متحده در خاورمیانه و شمال شرقی آسیا در اثر جنبش آزادی بخش خلق ها نبود، محافل حاکمه ایالات متحده از دیدن مخاصمه میان این دو «تکیه گاه» راضی بودند. اصل «تفرقه بینداز و حکومت کن» گرچه در واشنگتن زاده نشد ولی هر جا که ممکن باشد به دست آن به کار می رود. ولی در این مورد، اختلاف بین عمال آمریکا در اثر تمایزات مذهبی و نژادی، منجر به تضعیف مواضع ایالات متحده می شود نه تحکیم آن.

نتیجتاً، محافل حاکمه آمریکا در عین حال که مواضع اسرائیل را تقویت می کنند، از ارتجاع عرب نیز حمایت به عمل می آورند.

اسرائیل، نیروی ضربتی امپریالیسم در خاورمیانه

از دیرباز اصل اساسی مشی ایالات متحده در خاورمیانه، حمایت همه‌جانبه از اسرائیل بوده است. هر نامزد ریاست جمهوری در آمریکا برای انتخاب شدن باید به حمایت از صهیونیسم سوگند وفاداری ایراد کند. در غیر این صورت، تهدید مطبوعات صهیونیستی برایش گران تمام می‌شود. «مجمع صهیونیستی» چنان قدرتی دارد که می‌تواند در نتیجه انتخابات ریاست جمهوری تأثیر تعیین‌کننده بگذارد.

«مجمع صهیونیستی» ایالات متحده، خود مسئله خاصی است. لازم است به این موارد دقت شود: دهه‌ها است که سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا در جهت حمایت از سیاست توسعه‌طلبانه اسرائیل بوده است؛ علیرغم تلاش‌های پیوسته واشنگتن که خود را «واسطه امین» مخصوصاً اعراب - اسرائیل وانمود کند، هیچگاه از یکی دانستن منافع «ملی» ایالات متحده با منافع رهبران صهیونیستی اسرائیل باز نایستاده است. تلقی بخش‌های مختلف جامعه آمریکا نسبت به اسرائیل، از مجموعه جعلیات و افسانه‌ها اقتباس شده است. کاملاً واضح است که سرمایه‌انحصاری ایالات متحده نظریه صهیونیستی را وسیله مطمئنی در مبارزه علیه جنبش آزادی‌بخش اعراب می‌داند. سیاست‌های دول مختلف ایالات متحده که متوجه تقویت بنیه نظامی صهیونیسم (کمک سالانه آمریکا به اسرائیل هیچگاه کمتر از ۵ میلیارد دلار نبوده است) و حمایت سیاسی و دیپلماتیک همیشگی از تل‌آویو بوده است، نشان می‌دهد که اسرائیل برای انحصارات آمریکایی متحد با اهمیتی است که در مبارزه علیه خلق‌های خاورمیانه نقش «عامل مورد اعتماد» را بازی می‌کند.

ولی صهیونیست‌ها دوست دارند بگویند که مردم آمریکا اسرائیل را مخلوق خود و جزیره «آزادی و دموکراسی» در دریای رژیم‌های «مطلقه» می‌دانند، بدون اینکه فرقی میان رژیم‌های سلطنتی ارتجاعی و کشورهای صاحب نظام‌های مترقی و دموکراتیک انقلابی بگذارند. ممکن است تصور شود که حمایت از اسرائیل امر حیاتی هر شخص آمریکایی معتقد به آرمان‌های دموکراتیک انقلاب آمریکا می‌باشد و باید اعتراف کرد که این توطئه تبلیغاتی زمان درازی موثر بوده است.

گاهی اوقات هارترین ضدکمونست‌های ایالات متحده، عوامفریبانه سیاست حمایت از اسرائیل را چنین توجیه می‌کنند که اسرائیل از معدود

کشورهای خاورمیانه است که در آن حزب کمونیست قانوناً فعالیت می‌کند و در پارلمان نماینده دارد. مثلاً، آلفرد لیلیانتال متخصص آمریکایی امور خاورمیانه در سخنرانی خود در شورای اقتصادی ملی در ۳ دسامبر ۱۹۷۰ گفت که کشورهای عربی با مذهبیت سنتی خود مشکل بتوانند آلت دست کمونیسم شوند. به نظر وی اسرائیل مستعدتر بود. اظهاراتی از این نوع، فقط سرپوشی هستند بر وضع امور در اسرائیل. با اینکه اسرائیل داری نظام پارلمانتاریستی بورژوازی است ولی نظریهٔ صهیونیستی رهبران درجهٔ اول آن و سرکوب منظم اعراب ساکن این کشور، اسرائیل را تبدیل به کشوری با رژیم نژادپرست ارتجاعی کرده است که تنها با شستشوی مغزی دائمی یهودیان با روحیهٔ ملی و ضدعربی به حیات خود ادامه می‌دهد.

اسرائیل را میتوان با آفریقای جنوبی مقایسه کرد. در آفریقای جنوبی نیز یک نظام پارلمانتاریستی بورژوازی وجود دارد که اجازهٔ حضور چندین حزب سفیدپوستان، آزادی مطبوعات و غیره را می‌دهد. ولی تنها برای سفیدپوستان. و اگر شخص سفیدپوستی «قوانین بازی» را نقض کند و به دور از صلاحیت از مبارزهٔ رنگین‌پوستان و سیاه پوستان حمایت نماید، دست مجازاتگر رژیم نژادپرست به سرعت بر سر متخلف فرود می‌آید.

رژیم اسرائیل که طبق معیارهای بورژوازی ظاهراً دموکراتیک است، در واقع با خصوصیت تعصب مذهبی مشخص می‌شود و از نظریه‌ای افراطی پیروی می‌کند که بر اعرابی که با وجود زندگی در سرزمین آباء و اجدادی حتی حق تابعیت ندارند، تبعیض اعمال می‌کند. اما در همان حال نظریهٔ نژادپرستانهٔ حاکمان اسرائیل بر ضد بخشی از یهودیان یعنی باصطلاح «سفاردیم»، که بومیان کشورهای آسیایی و آفریقایی هستند، نیز به کار می‌رود.

آمریکایی‌های بی‌نظر این را فهمیدند. نوام چومسکی پروفیسور و نویسندهٔ آمریکایی که در زمان «جنگ شش روزه» ژوئن ۱۹۶۷ از اسرائیل حمایت کرد، نوشت: «اسرائیل باید قبول کند که کشوری یهودی است که بر جامعه‌ای که بخشی از آن غیریهودی است حکومت می‌کند. این حقیقت که هیچگاه جدی گرفته نشد همواره پاشنهٔ آشیل^۱

۱. پاشنهٔ آشیل را می‌توان در زبان فارسی به چشم اسفندیار تعبیر کرد. مترجم.

صهیونیسم سیاسی بوده است. اگر کشوری در جنبه‌های معینی یهودی است پس در آن جنبه‌ها دمکراتیک نیست.^۱

ماهیت ضددمکراتیک نظریه صهیونیستی و عمل رهبران بالای اسرائیل که در محدوده سیاست داخلی به صورت تبعیض علیه جمعیت عرب اسرائیل متجلی می‌شود، در محدود سیاست خارجی منجر به مشی توسعه طلبی و تجاوزی تصرف ارضی وزیرپا نهادن حقوق حقه اعراب فلسطینی می‌گردد. هسته مغاصمه اسرائیل - اعراب که کشورهای خاورمیانه در آن درگیرند، این است .

وقتی مشی ضدعربی رژیم صهیونیستی منجر به حملات مسلحانه علیه رژیم‌های مترقی در کشورهای عربی شود، وضع ایده‌آلی است برای محافل حاکمه ایالات متحده که خیال‌پردازی‌هایشان برای نابودی جنبش آزادی‌بخش خلق‌های عرب، به دست «عامل مورد اعتماد» تعبیر شود. اما گاهی نژادپرستی حاکمان صهیونیستی از مشی مورد قبول واشنگتن فراتر می‌رود و مبادرت به تهدید آن کشورهای می‌کند که «موکلین» آمریکا هستند - اردن، لبنان، عربستان سعودی (تاحدی)، و اخیراً مصر.

وقتی چنین اتفاقی می‌افتد دولت آمریکا باشتاب میدان داری می‌کند و طرف‌های درگیر را به کنار می‌زند تا تجاوز صهیونیستی، تسریع کننده روندهای آزادی‌بخش نشود .

ترکیب صهیونیسم که الزاماً ارتجاعی است با تعصب مذهبی رژیم‌های ارتجاعی، تاکنون منافع امپریالیستی ایالات متحده را در منطقه حفظ کرده است. سرمایه ایالات متحده با تکیه بر دسته‌ای از رژیم‌های ارتجاعی خاورمیانه، از دسترسی خود به نفت پاسداری می‌کند، به دنبال گسیختگی سیاسی کشورهای منطقه است و در مبارزه علیه دنیای سوسیالیستی و جنبش آزادی‌بخش ملی روی کنترل استراتژیکی محتمل این کشورها حساب می‌کند.

امازندگی همیشه به یک منوال نیست. توده‌های وسیع کشورهای عربی و کشورهای دیگر خاورمیانه که در اثر جریان رویدادهای تاریخی بیدار شده‌اند، دیگر وضع فعلی را نمی‌توانند تحمل کنند. مبارزه اوج گیرنده‌ای علیه رژیم‌های ارتجاعی و برای استقلال ملی در جریان است. اسرائیلی‌های بیشتری از اینکه در بازی جاه‌طلبانه و خطرناک دارو دسته

۱. نوام چومسکی، «خاورمیانه: تاریکی در انتهای تونل»، استحقاقات، ژانویه ۱۹۷۳، ص ۵۳.

صهیونیستی و منافع انحصارات ماوراء بحار گوشت دم توپ باشند .
امتناع می‌ورزند .

ایرانیان برای زندگی بهتر و دفاع از حقوق خویش به خیابان‌ها ریختند. ممکن است فردا خواست‌های مشابهی توسط خلق‌های کشور های دیگری که تحت سلطهٔ استبداد قرار دارند مطرح شود.

واشنگتن از چنین چشم‌اندازی می‌ترسد. بنابراین، سیاستمداران ایالات متحده درعین پیشبرد مشی حمایت از رژیم‌های قرون وسطایی و استفاده از «چماق» صهیونیستی، در تکاپوی «ذخیره‌های اجتماعی» بیشتری هستند که بتوانند به‌هنگام فرارسیدن ساعت موعود تاریخ و سقوط ارتجاع‌ها، به حرکت درآیند.

بورژوازی بوروکراتیک جدید یا «گربه‌های چاق»

واشنگتن «ذخیره» جدید خود را در بورژوازی بوروکراتیک جدید یافته است. به اصطلاح قراردادهای کمپ‌دیوید و مانورهای دیپلماتیک واشنگتن برای به نتیجه انجام رساندن آن‌ها نشان دهندهٔ چرخشی در سیاست اجتماعی ایالات متحده و تلاشی برای گنجانیدن نیروی موثر جدیدی در میان نیروهایی که خواه ناخواه در جهت حفظ مواضع امپریالیستی ایالات متحده در منطقه هستند، است.

در سال‌های اخیر در بین روزنامه‌چی‌های غربی مرسوم شده است که به تشریح هرج و مرج و عدم وجود خدمات شهری کارا در قاهره بپردازند. این شهر عظیم چند میلیونی دچار کمبود جدی تسهیلات حمل و نقل، مسکن و آب و دارای محلات شلوغ کارگران است. سیستم فاضلاب عملاً کار نمی‌کند و خدمات بهداشتی بسیار نارسا است. زندگی در قاهره که زمانی «مروارید» خاورمیانه محسوب می‌شد برای اکثریت جمعیت بی‌نهایت دشوار شده است.

وضع بسیاری از شهروندان عادی و زحمتکشان عادی چنین است . در کنار این منظره از شهر پوسیده و رو به خاموشی، منظرهٔ دیگری نیز به چشم می‌خورد: محلات جدید و تمیزتر و تمندان، تازه به دوران رسیده‌ها که از سفته‌بازی و احتکار پولدار شده‌اند، کارمندان عالی‌رتبه و سوداگران مشکوک - «گربه‌های چاق» مصر. سیاست دولت‌سادات در تغییر سمتگیری اجتماعی - سیاسی مصر باعث پیدایش شبه طبقه‌ای از سوداگران طفیلی شده است که دوازده کار خلق به سر می‌برند و درهای منابع اقتصادی مصر

را به روی انحصارات غربی باز کرده‌اند.

مطبوعات غربی اعتراف می‌کنند که قاهره دارد به شهری تبدیل می‌شود با کاخهای مجزا در میان هشت میلیون شهروند فقرزده که در کلبه‌ها، روی پشت‌بام‌ها، زیرطاق گورستان‌ها، در اطاق‌های شلوغ خانه‌های قدیمی - شش و حتی ده نفر در یک اتاق - به سر می‌برند. امروزه قاهره بازتاب سیاست رژیم حاضر است که منافع ملی را در مقابل حمایت آن سوی اقیانوس فروخت.

ولی مطبوعات غربی که بارها از زندگی مردم مصر در رژیم سادات گزارش‌های حقیقی ارائه داده‌اند، اصرار می‌ورزند که دولت فعلی با گشودن درها به روی سرمایه خارجی «آزادی» را به کشور بازگردانده است. گویا احزاب سیاسی گوناگون و انتخابات «آزاد» و «آزادی» مطبوعات وجود دارد. بدبختی شومی که گریبانگیر مصری‌ها شده بهای «آزادی» است.

گسیختن اتحادیه سوسیالیستی عربی که به دست رئیس جمهور ناصر تأسیس شده بود، خوشامدی به سرمایه خارجی است. پس از مرگ رئیس جمهور ناصر، سرمایه خارجی و ملی آزادی عمل به دست آورده و در غارت اقتصاد مصر هیچ وسیله‌ای را از دست ندادند.

جالب است که این رژیم حزب اخوان المسلمین یعنی حزبی با تعصبات مذهبی را که علیه تحولات مترقی زمان رئیس جمهور ناصر می‌جنگید، بازگردانده است. تقویت گرایش‌های آشکار ارتجاعی تبدیل به هم‌اوردی خدشه‌دار کننده علیه گذشته مترادف با نام ناصر شده است.

در زمینه سیاست داخلی، رژیم سادات آشکارا مطلقه بود. رژیم به بهانه حفظ «ارزش‌های ملی و مذهبی» به قطب مخالف در غلظیده است. در ژانویه سال ۱۹۷۷، پس از آنکه توده‌ها فعالانه در برابر سیاست ضد دمکراتیک دولت ایستادند، در میان اعضاء و طرفداران حزب اتحاد مترقی ملی بازداشت‌های فراوان صورت گرفت و مطبوعات مترقی توقیف شدند. سخنرانی ۴ فوریه سال ۱۹۷۷ رئیس جمهور جمهوری عربی مصر پرا ز تهدید متخلفان بود و اعلام شد که اعتصاب و گرد هم آیی ممنوع است.

در فوریه ۱۹۷۷ با «رفراندوم ملی» پرشتابی که توسط دولت برگزار شد و نتیجه آن به نظر بسیاری از چهره‌های اجتماعی برجسته تقلبی

بود، تدابیر دراکویی^۱ به تصویب رسیدند که دولت می‌بایستی علیه تمام کسانی که از سیاست خارجی و داخلی رئیس جمهور سادات ابراز نارضایتی کنند، به‌کار رود. هم‌اورد رئیس جمهور علیه نیروهای مترقی درون کشور با منافع انحصارات ماوراء بحار و «گربه‌های چاق» پیوند مستقیم داشت. این مسئله از آنجا معلوم شد که در جریان این هم‌اورد اکثریت پست شورای خلق چندین اصلاح در قانون سرمایه‌گذاری عربی و خارجی انجام دادند که به‌طرز قابل توجهی مزایای سرمایه‌خصوصی را گسترش داد.

در نتیجه، «لیبرالیزه کردن» مصر که مورد تمجید مطبوعات غربی قرار گرفت با افزایش سرکوب نیروهای چپ و مترقی و با تعقیب تمام آن‌هایی همراه شده است که با مشی چاپلوسانه، ضد مردمی و ضد ملی دولت که در واقع بیانگر منافع «گربه‌های چاق» است، موافق نیستند. «گربه‌های چاق» توسط ایالات متحده به‌عنوان «ذخیره تازه» ای در اجرای سیاست خاورمیانه‌ای آن دروا داشتن مصر به‌پذیرفتن شرایط حقارت‌بار دوستی با اسرائیل از یک سو و تقویت حاکمان مصر از سوی دیگر محسوب می‌شدند. این سیاست به‌مفهوم اتکاء دولت مصر، که از جامعه منزوی است، به‌حمایت واشنگتن و تل‌آویو است. رژیم بوروکراتیک ارتجاعی قاهره تبدیل به‌بازار دست‌جدید ایالات متحده در مبارزه برای حفظ مواضع سرمایه‌آمریکا در خاورمیانه شده است.

سیاست ایالات متحده در این بخش از جهان از راه‌های گوناگون اجرا می‌شود - اتکاء به نظامیان اسرائیل و تهدیداتشان علیه کشورهای عربی، همکاری با رژیم‌های سلطنتی ارتجاعی به‌منظور پاسداری از مواضع آمریکا، و دامنه‌دارتر کردن محدود مانور به‌خرج بورژوازی بوروکراتیک. همگی این جنبه‌ها از سیاست واشنگتن بر این حساب استوارند که ارتجاع و بخش‌های اجتماعی معینی که با کمک اقتصادی و نظامی آمریکا یادراثر عواید نفت به‌وجود می‌آیند، تمام جرقه‌های آزادی و دموکراسی را خاموش کرده و در نتیجه «ثبات» مواضع ایالات متحده در منطقه و سودهای سرمایه‌انحصاری آن را تأمین کنند.

۱. دراکو قانونگذار مستبد آن در قرن هفتم پیش از میلاد بود که قوانینش به‌سختی معروف بودند. قوانین دراکویی را می‌توان در زبان فارسی به‌یاسای چنگیزی تعبیر کرد. مترجم.

(۴)

سرمایه‌گذاری
روی نژادپرستان

وقتی در سپتامبر سال ۱۹۷۸، بیست و هفت سناتور آمریکایی از جمله «پازهای» معروفی چون باری گلدواتر، سام هایاکاوا، هوارد بیکر، جسی هلمز و راسل لانگ دعوت نامه‌ای برای یان اسمیت نژاد پرست افراطی برای دیدار از ایالات متحده فرستادند، می‌دانستند که ورود وی به آمریکا غیرقانونی است. قرار ۲۵۳ شورای امنیت ملل متحد اعلام می‌دارد که تمام کشورهای عضو سازمان ملل متحد مانع ورود اشخاص صاحب گذرنامه‌های رودزیایی به کشورشان شوند، و این عمل نقض این قرار بود. ایالات متحده نه تنها به این قرار رای داده و جزء ضامن‌های آن بود بلکه دو تصویب‌نامه ریاست جمهوری را در این مورد امضاء کرده بود.

با این حال، اسمیت در فائق آمدن بر مانع دیپلماتیک مشکلی نداشت. وزارت خارجه برای وی یک «ویزای توریستی» فراهم کرد و سپس رسماً از او برای مذاکرات درواشنگتن دعوت به عمل آورد. اسمیت از تمام تشریفات که معمولاً برای مهمانان افتخاری مقرر می‌شود، برخوردار شد. وی با سائروس و نلس وزیر خارجه ملاقات کرد، در باشگاه مطبوعاتی ملی صحبت کرد، در برنامه تلویزیونی «ملاقات با مطبوعات» ظاهر شد و با اعضای کمیته روابط خارجی سنا و دیگر افراد کنگره دیدار کرد. مسافرت او با تبلیغات وسیعی در سراسر کشور همراه بود.

به این ترتیب، واشنگتن در مقابل اعتراضات درون خود ایالات متحده و از جانب توده‌های وسیع آفریقایی و علی‌رغم بیانیه شورای امنیت ملل متحد رئیس نژادپرستان رودزیارا پذیرفت. به جز دولت آمریکا تقریباً یک سوم سناتورهای نیز قرار سازمان ملل متحد را با دعوت اسمیت نقض کردند. هدف ایالات متحده در اینجا عبارت بود از معرفی اسمیت به عنوان چهره‌ای مهم‌تر از آنچه که واقعاً هست و همسان و نمود کردن او با جبهه میهنی یعنی نمایندگان راستین خلق زیمبابوه. ولی این عمل چیزی بیش از یک حلقه از زنجیر اقدامات ایالات متحده و دیگر کشورهای

غربی در ۳۰ سال گذشته برای حفظ «سنگر سفید» در آفریقای جنوبی نبود - جمهوری آفریقای جنوبی، نامیبیا و تا این اواخر مستعمرات پرتقال. تمام دولت‌های ایالات متحده از زمان ترومن به دنبال نگهبانی از منافع روزافزون آمریکا در قاره آفریقا بوده‌اند. همین‌ها در دولت کارتر نیز دنبال کرد. اما هیچک از روسای جمهور سابق تا به اینجا پیش نرفته بودند که روسای نژاد پرست را به ایالات متحده دعوت کنند.

سیاست امپریالیسم آمریکا در آفریقای جنوبی که در آن لزوم تجاوز مسلحانه وسیع نظیر ویتنام وجود نداشت، مصلحت‌گرایانه بود. چون نمی‌توان از نظر معنوی نژادپرستی و آپارتاید رانندگی گرفت، واشنگتن در لفظ آن‌ها را محکوم می‌کند. در عین حال کمک او به رژیم‌های نژادپرست باعث می‌شود که نه تنها به حیات ادامه دهند بلکه مواضع خود را نیز تحکیم کنند. بدون سرمایه‌گذاریها و وام‌های ایالات متحده، بدون مخالفت آمریکا در سازمان ملل متحد با تحریم و دیگر تدابیر مورد تقاضای اکثر کشورهای عضو، «سنگر سفید» نمی‌توانست به بقا ادامه دهد. ایالات متحده همچنین با جنبش‌های آزادی‌بخش آفریقا که سعی در محو نژادپرستی دارند درستی‌زاست (به ویژه دولت کارتر نمونه‌وار است) و هر نوع کمکی به رژیم‌های نژادپرست برای مبارزه مسلحانه علیه میهن‌دوستان ارائه می‌دهد.

در خلال ۱۵ سال از ۱۹۴۶، که هندوستان در سازمان ملل مسئله تبعیض علیه افراد هندی‌الاصل در آفریقای جنوبی را مطرح کرد، تا کشتار جمعی شارپویل در ۲۱ مارس ۱۹۶۰، غرب نژادپرستی را قابل سرزنش نمی‌دانست و این مسئله را در سازمان ملل متحد رد می‌کرد. این کار به بهانه فرمالیته‌ای انجام می‌شد: چنین بحثی مداخله در امور داخلی اتحادیه آفریقای جنوبی به حساب می‌آید. تنها پس از کشتار جمعی تظاهرکنندگان بیگناه در شارپویل که موجی از انزجار در سراسر جهان برانگیخت، غرب تاکتیک خود را عوض کرد. بر این اساس، ایالات متحده به قرار شورای امنیت ملل متحد در اول آوریل ۱۹۶۰، که اظهار می‌داشت موقعیت آفریقای جنوبی صلح و امنیت جهان را تهدید می‌کند، رأی داد.

اما پس از گرفتن چنین ژستی، به کمک رژیم نژادپرست شتافت. در یک لحظه بحرانی، وقتی به خاطر وضع بحرانی آفریقای جنوبی ریزش سرمایه‌گذاری‌ها از طرف سرمایه خارجی متوقف شد و حتی بخشی از

ذخائر طلای خود را خارج کردند (مبلغ ۲۲۵ میلیون دلار)، بانک‌های آمریکا ۳۰ میلیون دلار به بنگاه انگلو-آمریکن بزرگترین انحصار آفریقای جنوبی وام دادند. این حمایت آشکار به خروج سرمایه پایان داد و باعث نجات رژیم شد. این سیاست دو چهره‌ای - محکومیت لفظی و حمایت علنی - برای ایالات متحده نمونه‌وار است.

میکروب نژاد پرستی سفید

اگر سعی کنیم ریشه‌های چنین سیاستی را بیابیم، باید صحنه‌های سرکوب نژادی را در ایالات متحده به خاطر آوریم: لینچ کردن‌ها، خشونت پلیس، جداسازی و تبعیض در مسکن، در مدارس، بیمارستان‌ها و ادارات. سیصدسال حق‌کشی در مورد آفریقای - آمریکایی‌ها نشان خود را بر سراسر تاریخ ایالات متحده به جای گذاشته است. دوتن از معتبرترین مورخان آمریکایی به نام‌های آلان نوینس و هنری کوماجر نوشتند: «پس از صد سال که از جنگ داخلی و انفصال می‌گذرد، سیاهان در جنوب و نیز بخش‌های وسیعی از شمال هنوز شهروندان درجه دو، محروم از حقوق اولیه در معرض تحقیر مداوم... بوده‌اند. اقتصاددان سوئدی، گونار میردال، از سال ۱۹۴۴ مسئله سیاهان را یکی از معضلات آمریکا می‌دانست. بیست سال بعد از آن، معضل آمریکا بود و هنوز حل نشده است.»^(۱)

بالاخره در نیمه دهه ۵۰ ایالات متحده سند حقوق مدنی را تصویب کرد. اما آیا وضع اقلیت‌های ملی کشور تغییر کرد؟ قهرمانان حقوق مدنی مانند گذشته به زندان می‌افتند و مورد استهزاء و تبعیض قرار می‌گیرند. قضایای بن‌چاوایس و تمام مسئله «ویلمینگتون دهم» و «شازلوت سوم» مظهر نژادپرستی ایالات متحده در دهه ۷۰ بوده‌اند. چه تعداد از آن‌ها هنوز در سلول‌ها می‌پژمرند یا در معرض تحقیر روزانه هستند که مصداق شهروندان درجه دو می‌باشند؟ چقدر همه این‌ها به آفریقای جنوبی شبیه هستند! قابل درک است که واشنگتن به سرنوشت جمعیت بومی خود بی‌تفاوت باشد و با سرکوبگران نژادپرست خلق‌های آفریقای جنوبی و نامیبیا اظهار همبستگی کند. این همبستگی میان کسانی است که به یک میکروب یعنی همان میکروب نژادپرستی سفید آلوده‌اند.

۱. T. نوینس و ا. ج. کوماجر، تاریخ فشرده ایالات متحده، نیویورک، ۱۹۷۳، ص ۵۰۱.

مظهر ریاکاری آمریکا

در سال ۱۹۶۸، ایالات متحده تصمیم سازمان ملل متحد پیرامون تحریم اقتصادی رژیم نژادپرست رودزیای جنوبی را پذیرفت. ولی در سال ۱۹۷۱، سنا اصلاحات پیشنهادی سناتور اچ. ببرد را در سند تهیه نظامی تصویب کرد که به موجب آن آمریکا در همان سال تقاضای خرید کروم رودزیارا کرد که نقض تصمیم سازمان ملل متحد بود. ایالات متحده در عین ادامه دادن به محکومیت دارودسته اسمیت و بدون به خطر انداختن خود درباره به رسمیت شناختن آن، حیاتش را تأمین نمود. سناتور چارلز پرسی اصلاحات ببرد را «مظهر ریاکاری آمریکا» نامید. سراسر فعالیت شرکت‌های آمریکایی در آفریقای جنوبی، دقیقاً در برگیرنده ریاکاری آمریکا است. واشنگتن در عین چشم‌پوشی بر رژیم‌های نژادپرست منطقه، بر سرکوب سیاهپوستان این منطقه اشک تماش می‌ریزد.

پس از حمام خون شارپویل که آپارتاید تشدید شد، سرمایه ایالات متحده ریزش آزاد خود را به آفریقای جنوبی آغاز کرد. در حالی که در فاصله ۶۰-۱۹۵۰ سرمایه‌گذاری خصوصی مستقیم ایالات متحده در آفریقای جنوبی بیش از دو برابر شد - از ۱۴۰ میلیون دلار به ۳۱۱ میلیون دلار - در ده سال بعد (۷۱-۱۹۶۱) بیش از سه برابر شد - از ۳۱۱ میلیون دلار به ۹۶۴ میلیون دلار. و در دوره پس از جنگ، در مجموع، تا ۱۲ برابر افزایش یافت و به ۱٫۷ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۷ رسید (این برآورد بر اساس ارقامی است که آشکارا پائین‌تر از ارقام حقیقی است). اگر سرمایه‌گذاری شرکت‌های اروپای غربی و کانادا و بانک‌های متعلق به آمریکارا به حساب آوریم، حجم واقعی سرمایه‌گذاری ایالات متحده در آفریقای جنوبی در سال ۱۹۷۷ به موجب برآورد سازمان ملل متحد و بازرگانان آمریکایی به ۲ الی ۲٫۳ میلیارد دلار بالغ می‌شود. به این ترتیب، سرمایه‌گذاری آمریکا در آفریقای جنوبی در سال‌های پس از جنگ تا بیش از ۱۶ برابر افزایش یافت. این است پی‌آمد سیاست رسمی واشنگتن که عبارت است از «عدم تشویق و عدم تحریک سرمایه‌گذاری در آفریقای جنوبی».

به‌طور رسمی، تعداد شرکت‌های دایر آمریکایی در آفریقای جنوبی از ۱۶۰ عدد در سال ۱۹۶۴ به ۴۹۴ عدد در سال ۱۹۷۷ رسید. باز هم اگر تمام پیوندهای تجاری غیرمستقیم رانیز به حساب آوریم، حتی به موجب

اژانس دولتی آفریقای جنوبی ۶۰۰۰ شرکت آمریکایی در آنجا به تجارت مشغولند. فقط در سال ۱۹۷۶، بانک‌های ایالات متحده ۷۰۰ میلیون دلار به آفریقای جنوبی وام دادند و در نتیجه مبلغ کل وام‌ها به ۲ میلیارد دلار رسید.

طبیعتاً، یکی از دلایل گسترش سرمایه ایالات متحده در آفریقای جنوبی آرزوی دستیابی به منابع مواد خام سرشار این کشور بوده و هست. ولی این تمام مسئله نیست. چنانکه معاون سابق وزارت خارجه در امور آفریقا، ناتانیل دیویس، گفته است، برای هر چیزی که آمریکا از آفریقای جنوبی می‌گیرد «شقوق دیگری نیز وجود دارد». محرك اصلی سرمایه‌گذاری در آفریقای جنوبی «امن» بودن آن است و نرخ سود بالا وثابته دارد. نرخ متوسط آن در فاصله ۱۹۵۸ تا ۱۹۷۱ در جهان بالاترین بود - ۱۷ درصد. در دهه ۷۰ به ۲۱ درصد رسید (در صنایع استخراجی به ۶۶ درصد رسید). در سال ۱۹۷۳ رکورد ۳۰ درصد به دست آمد. مارکسیست آمریکایی، ویلیام پومروی، نوشت: «احتیاجی به گفتن نیست که این سود از نیروی کار بی‌نهایت ارزان سیاه‌پوستان که از سازمان‌های اتحادیه‌ای و یا اعتصاب علیه قوانین آپارتاید محرومند، به دست آمد.» چون انحصارات آمریکایی بر اساس نیروی کار انسانی ارزان ناشی از آپارتاید سودهای افسانه‌ای کسب می‌کنند، خواه ناخواه در استثمار جمعیت سیاه‌پوست و در آپارتاید و نژادپرستی شریک جرم محسوب می‌شوند.

علاوه بر این، در حالی که صنایع تبدیلی آفریقای جنوبی ۴۲ درصد از کل سرمایه‌گذاری ایالات متحده در آفریقا را در بر می‌گیرند، تنها ۹ درصد شامل بقیه آفریقا می‌شود. به این ترتیب، آفریقای جنوبی تکیه‌گاه سرمایه‌داری انحصاری آمریکا در جنوب قاره است.

هم‌زمان، ایالات متحده برای رژیم‌های ارتجاعی تکنولوژی جدید و امروزی‌ترین کالاها و اختراعات را فراهم می‌کند. از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۶، صادرات ایالات متحده به آفریقای جنوبی تقریباً ۵ برابر شد (از ۲۸۸ به ۱۳۴۸ میلیون دلار) و واردات آن از کشور تقریباً ۹ برابر شد (از ۱۰۸ به ۹۲۵ میلیون دلار). در سال ۱۹۶۰، بازرگانی ایالات متحده با آفریقای جنوبی بالغ بر ۳۰ درصد بازرگانی آن با بقیه آفریقا بود. گرچه بعدها (در سال ۱۹۷۶) این رقم به ۱۰ درصد کاهش یافت ولی علت اصلی، افزایش قیمت نفت بود. جالب است که صادرات آمریکا به آفریقای جنوبی

حتی اکنون بدو نابتلاء به عامل نفت به ۲۵ درصد از کل صادراتش به
آفریقا رسیده است.

همکاری اقتصادی ایالات متحده با پرتوریا پی آمدهای سیاسی
دوربردی نیز دارد. تجارت ایالات متحده همیشه حامی پرحرارت آپارتاید،
که سود زیاد اوراتامین می کند، بوده است. مدیر اجرایی کمیته آمریکایی
در باره آفریقا، جورج هاورز، گفت چون «پیوندهای اقتصادی در روابط
میان ایالات متحده و آفریقای جنوبی حاکم شدند، یکی از جنبه های مهم
سیاست ایالات متحده ... عبارت بوده است از ممانعت از تعطیلی حتی
یک موسسه سودآور». این است علت مخالفت استوار ایالات متحده در
سازمان ملل متحد با تقاضای تحریم اقتصادی آفریقای جنوبی. در سال های
۱۹۶۵، ۱۹۶۹، ۱۹۷۷ نمایندگی ایالات متحده همواره با این
ادعا که تحریم اقتصادی «غیر موثر» است، تصمیمات سازمان ملل متحد را
رد کرد. البته، امتناع سرمایه گذار و طرف تجاری عمده آفریقای جنوبی
از شرکت در تحریم فوق آنرا غیر موثر می سازد.

اگر پیوندهای اقتصادی ایالات متحده با آفریقای جنوبی ورودزیا
(۵۶ شرکت آمریکایی در رودزیا در حال کارند) مظهری از ریاکاری
آمریکا است، نقطه اوج آن «تئوری» اختراعی واشنگتن می باشد که طبق
آن گویا این پیوندها باعث «دموکراتیزه شدن» رژیم های نژاد پرست
می شود. هر شخص عاقلی می فهمد که چنین سخنانی چه اندازه مهمل
است. محققین آمریکایی، کلاید فرگوسن و ویلیام کوتر، خاطر نشان
کردند که «بسیاری از آفریقائیان و آمریکائیانها که بر روی آفریقای جنوبی
در ۳۰ سال گذشته مطالعه کرده اند هیچ نشانه ای از این نظر نمی یابند
که تماس بیشتر و «در معرض افکار آزادیخواهانه قرار دادن»، تأثیر
مثبتی بر این دولت آفریقایی گذاشته باشد. و لسی عکس آن ضعیف
است...»^۱ «... ساخت خشن جداسازی و سرکوب، در طی سالیانی
که آفریقای جنوبی مسلطاً از فشارهای خارجی آزاد بود، محکم تر
شد.»^(۲)

سگ پاسبان دماغه امید نیک

در ۸ مارس سال ۱۹۷۳، گروهی از غیر نظامیان به همراهی افسران

۱. «آفریقای جنوبی: چه باید کرد؟» امور خارجی، ژانویه ۱۹۷۸، ص ۱۶۶ و ۲۶۷.

۲. همان جا، ص ۲۵۶.

ارتش به پای کوهستان کنستانتیا برفراز دریاچه زیبا و جذاب غربی رسیدند. یکی از آنها بالتازار فورستر نخست وزیر آن زمان آفریقای جنوبی بود. اما آنها به خاطر زیبایی مناظر به آنجا نرفته بودند بلکه کار مهم‌تری داشتند - افتتاح سیلورماین مرکز جاسوسی دریایی دوربرد و هم‌چنین ستاد کل نیروی دریایی آفریقای جنوبی. سیلورماین که در نزدیکی پایگاه دریایی سیمون استون و در عمق کوهستان کنستانتیا قرار دارد، یکی از مدرن‌ترین مجتمع‌های الکترونیکی جهان است. کامپیوترهای امروزی، حرکت تمام کشتی‌ها را در منطقه‌ای از قطب جنوب تا آفریقای شمالی و از آمریکای جنوبی تا بنگلادش ثبت می‌کنند. اسباب فوق‌مدرن به این مراکز امکان می‌دهند که ارتباط مستقیم با ستاد کل نیروی دریایی ایالات متحده و دریاداری بریتانیا داشته باشند. این پروژه که ۳۵ میلیون دلار هزینه داشت به دست کارشناسان ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه، آلمان فدرال و هلند طراحی شد. بیشتر تجهیزات توسط شرکت‌های این کشورها فراهم شدند.

این پروژه مغایر ادعای قبلی ایالات متحده بود.

در ۷ اوت سال ۱۹۶۳، شورای امنیت سازمان ملل متحد قرار شماره ۱۸۱ را به تصویب رساند که می‌گفت «وضع آفریقای جنوبی جداً صلح و امنیت بین‌المللی را تهدید می‌کند» و از تمام کشورها می‌خواست که «فروش و حمل تسلیحات، انواع مهمات و نقلیه‌های نظامی را به آفریقای جنوبی قطع کنند». ایالات متحده نیز به این قرار رأی داد.

اما، چنانکه انستیتو تحقیقات صلح بین‌المللی استکهلم نشان می‌دهد، اشتباه است اگر تصور کنیم که تحریم سازمان ملل متحد توانسته است ایالات متحده را از ارتباط با برنامه گسترش نظامی آفریقای جنوبی بازدارد. (۱) بررسی دو محقق آمریکایی به نام‌های مایکل کلیر و اریک پروکوش نشان داد که در فاصله ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۸ ایالات متحده با وجود تحریم سازمان ملل متحد، بر اساس زمینه‌های کاملاً «رسمی» مانند توسل به چهار «روزنه قانونی» به آفریقای جنوبی تسلیحات عرضه کرد (بدون در نظر گرفتن راه‌های غیرقانونی مخفی که برخی شرکت‌های آمریکایی

۱. آفریقای جنوبی، دامنه یک‌ستیز، انستیتو تحقیقات صلح بین‌المللی استکهلم، استکهلم - اوبسالا، ۱۹۶۷، ص ۱۲۴.

از آن طریق ماجراجویی می‌کنند). (۱)

به این ترتیب، در زمان دولت‌های نیکسون و فورد، پرتوریا ۱۶ هواپیمای باری لاکهید ال ۱۰۰، ۷ هواپیمای سویرینگن مرلین ۴، و حداقل ۲۲ هواپیمای سسنا ۱۸۵، دریافت کرد. تمام اینها جزء تسلیحات به حساب نمی‌آمدند و به موجب یادداشت کساح سفید در سال ۱۹۶۴ «غیرنظامی» شمرده می‌شدند. با این وجود، استفاده از این هواپیماها در سال ۱۹۷۵ و سال ۱۹۷۸ توسط نیروی هوایی آفریقای جنوبی در عملیات تنبیهی آنگولا، نامیبیا و خود آفریقای جنوبی کاربرد نظامی آن‌ها را اثبات می‌کند.

روزنه دیگر عبارت بود از یادداشت سال ۱۹۶۸ وزارت خارجه، که اجازه سوار کردن موتورهای ساخت آمریکا بر روی هواپیماهای «غیرنظامی» ساخته شده در کشورهای دیگر و فروخته شده به آفریقای جنوبی را می‌داد. این امر شامل هواپیمای گشتی پیاجیو پی ۱۶۶، آثرماچی آم-۳ سی، اطلس سی-ام ۴ می‌شد. گاهی هم کارخانجات اروپایی هواپیماهای طرح آمریکا را به آفریقای جنوبی می‌فروختند. یک نمونه آن، آثرماچی لاکهید ال ۶۰ کونستوگا است که نوع ایتالیایی لاکهید ۶۰ است. بالاخره روزنه چهارم عبارت بود از فروش هواپیماهای «غیرنظامی» سبک به خریداران خصوصی برای مقاصد «تجاری». ولی معلوم بود که این هواپیماها فعالانه توسط کوماندوهای آفریقای جنوبی در عملیات ضدچریکی به کار می‌رفتند و فرمان ویژه ۱۰ نوامبر ۱۹۷۷ پرتوریا اجازه ضبط آنها را برای مقاصد نظامی می‌داد. به موجب انستیتو تحقیقات صلح بین‌المللی استکهلم، ایالات متحده از سال ۱۹۶۳ تا سال ۱۹۷۱ به آفریقای جنوبی ۱۹۶۷ عدد از این هواپیماها به ارزش ۱۹۲٫۵ میلیون دلار فروخت.

انستیتو بین‌المللی مطالعات استراتژیکی در لندن اعتقاد دارد که بخش اعظم یا تمام ۴۴ درصد از هواپیماهای جنگی نیروی هوایی آفریقای جنوبی (۱۶۱ عدد از ۳۶۲ هواپیما و هلیکوپتر)، بدون در نظر گرفتن هواپیماهای آموزشی و «خصوصی»، از ایالات متحده است. کانال‌های فوق‌الذکر همچنین برای تجهیز نیروی زمینی و دریایی آفریقای جنوبی مورد استفاده قرار گرفتند. ایالات متحده در توسعه

۲. نیشن، ۸ ژوئیه ۱۹۷۸، ص ۵۲ - ۴۹.

صنایع نظامی آفریقای جنوبی که اکنون حدود ۷۵ درصد نیازهای تسلیحاتی این کشور را برطرف می‌سازد، سهم‌اساسی داشته و در توسعه قدرت هسته‌ای آفریقای جنوبی نقش مهمی ایفاء کرده است.

در سال ۱۹۴۵، گروهی از کارشناسان بریتانیایی و آمریکایی شروع به اکتشاف ذخائر اورانیوم در نزدیکی ژوهانسبورگ نمودند. در دهه ۵۰ یک تأسیسات غنی‌کردن اورانیوم دایر شد و قرارداد درازمدتی برای عرضه اورانیوم به ایالات متحده و بریتانیا به امضاء رسید. از آن موقع شالوده صنایع اتمی آفریقای جنوبی ریخته شد، متخصصین این صنایع آموزش دیدند و مرکز تحقیقات اتمی پلینداب گسترش یافت. در آنجا یک رآکتور اتمی ساخت آمریکا که در آفریقای جنوبی اولین بود، بنا نهاده شد که برای مصارف نظامی اورانیوم غنی‌شده تولید می‌کند. کمک آشکار و پنهان قدرت‌های غربی به توسعه علوم و صنایع اتمی آفریقای جنوبی چهار ثمره خطرناک به دنبال داشت. در سال ۱۹۷۵ اعلام شد که پروژه پلینداب‌بروش جدید، مؤثر و ارزانی برای غنی‌کردن اورانیوم به دست آورده است. ۲ سال بعد در اوت ۱۹۷۷ به موجب اطلاعاتی که اتحاد شوروی دریافت کرد و بعداً ایالات متحده به آن اعتراف نمود، آفریقای جنوبی در صحرای کالاهاری محوطه آزمایشی ساخت که قرار بود یک اختراع اتمی در آن منفجر شود. این تلاش در اثر فشار بین‌المللی عقیم ماند. با این حال، دو سال بعد یعنی در ۲۲ سپتامبر ۱۹۷۹ یک انفجار هسته‌ای در اقیانوس هند نزدیک سواحل آفریقای جنوبی به ثبت رسید که به نظر بسیاری از کارشناسان توسط آفریقای جنوبی انجام شده بود. معلوم می‌شود که انحصارات امپریالیستی به همراه سیاستمداران و ژنرال‌های ناتو به خاطر دستیابی به مواد خام و سود، به رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی اجازه دست بردن به سلاح‌های اتمی را داده‌اند.

همچنین، آنها از رودزیا و پرتقال در دوران جنگهای استعماری آنگولا و موزامبیک حمایت کردند. حتی پس از تحریم سازمان ملل متحد بر علیه رودزیا، این کشور همچنان کالاهای آمریکایی برای مقاصد نظامی دریافت می‌کرد. در سال ۱۹۷۰، رودزیا هواپیماهای دی‌سی ۸ و بوئینگ ۷۲۰ را از طریق کابن و سوئیس و هواپیماهای سبک ساخت آمریکا را از طریق آفریقای جنوبی می‌خرید.

می‌توان به خاطر آورد که تحریم تسلیحاتی تنها تدبیری علیه

رژیمهای نژادپرست بود که ایالات متحده رسماً پذیرفته بود. آمریکا از این موضوع همواره به عنوان دلیل مخالفت خویش با رژیم‌های نژادپرست یاد می‌کند. اگر اینطور باشد، زیرپا نهادن این تحریم باید حمایت بی‌سر و صدا از چنین رژیم‌هایی محسوب شود؛ به‌ویژه پس از آنکه دولت کارتر در ۴ نوامبر ۱۹۷۷ تحریم جدید سازمان ملل متحد را پذیرفت. در گذشته، ایالات متحده به‌همراه فرانسه، بریتانیا، ایتالیا، آلمان فدرال و اسرائیل فعالانه در برپایی قدرت نظامی رژیم‌های نژادپرست شرکت داشت. ابهام سیاست بعدی ایالات متحده نیز باعث می‌شود که انتظار ادامه چنین تخلفاتی را داشته باشیم. مجله نیشن در تأیید آن نوشت که دولت کارتر اجازه فروش ۱۲۰ هواپیما را به آفریقای جنوبی به ارزش ۸ میلیون دلار در سال ۱۹۷۸ داده است. در همان حال معلوم شد که رودزیا از طریق اسرائیل هلیکوپترهای جنگی آمریکایی بل ۲۰۵ را خریداری کرده است.

اگر از کارمندان پنتاگون بپرسید که چگونه انتقاد از آپارتاید را با تلاش در برپایی قدرت نظامی آفریقای جنوبی توجیه می‌کنند، آنها از افسانه «تهدید شوروی» برای شاهراه دریایی اطراف دماغه امیدنیک سخن می‌گویند. ولی همانگونه که استراتژیست‌های ایالات متحده اعتراف می‌کنند، این فقط یک بهانه است!

لازم است بدانیم که ایالات متحده آفریقای جنوبی را با قدرت نظامی بزرگش، تخته پرش خود برای دستیابی به اهدافش در منطقه‌های جنوب صحرا می‌داند. بالاتر از همه، به سرکوب مسلحانه جنبش‌های آزادی‌بخش ملی علاقه‌مند است؛ این امر در آنگولا در سال ۱۹۷۵ و در نامیبیا و زئیر در سال ۱۹۷۸ نشان داده شد. بدون حمایت آفریقای جنوبی، دیکتاتورهای زئیر، چاد، مالاوی و ساحل عاج قادر به ادامه حیات نیستند. ایالات متحده اعتقاد دارد که برای انواع رژیم‌های «میان‌رو» طرفدار غرب، «آفریقای جنوبی می‌تواند در دراز مدت یک نیروی یکپارچه‌کننده در پائین قاره باشد».

«چرخش» دیپلماتیک نسبت به رژیم‌های نژادپرست

دیپلماسی ایالات متحده و وظیفه‌دار پرده‌پوشی بر فعالیت‌های

۱. ر. فولتز، «سیاست ایالات متحده نسبت به آفریقای جنوبی». مشکلات اقتصادی و استراتژیکی،

فصلنامه علوم سیاسی، بهار ۱۹۷۷، ص ۷۷.

(معمولا بدون تبلیغ) مجتمع صنعتی نظامی آمریکا در آفریقای جنوبی بوده است. یادداشت شماره ۳۹ شورای امنیت ملی می‌گوید که «منافع ملموس ما پایه تماس‌های ما در منطقه است...»^۱ وظیفه دیپلمات‌های آمریکایی این است که هرچیز مربوط به «منافع ملموس» ایالات متحده را زیر سیلی از سخنان و یادداشت‌ها مخفی کنند. تا آنجا که سرمایه ایالات متحده لازم بداند همکاری خود را با رژیم‌های نژادپرست پرده پوشی کند، دیپلماسی آن از پرده‌های مختلفی بهره می‌جوید.

در دوران دولت نیکسون، ایالات متحده سعی چندانی در مخفی کردن حمایت خود از رژیم‌های نژادپرست نداشت. در نیمه اول دهه ۷۰ سیاست آمریکا نسبت به این رژیم‌ها دچار «چرخش» شد. اساس آن، یادداشت شماره ۳۹ (سال ۱۹۶۹) بود که «تغییرات مسالمت‌آمیز» را توسط «تخفیف دلبخواه موضع‌گیری‌ها نسبت به رژیم‌های سفید» و «از طریق کمک اقتصادی بیشتر به دولت‌های سیاه» (بالغ بر مبلغ خنده‌آور ۵ میلیون دلار) تجویز می‌کرد. این بود «بهای سیاسی قابل قبول» یعنی بهای حفاظت از «منافع ملموس» آمریکا.

در توجیه این مشی مصلحت‌جویانه و بی‌نهایت ریاکارانه، سیاست رسوای فوق‌الذکر «تماس» با رژیم‌های نژادپرست اختراع شد. رئیس جمهور نیکسون در اولین پیام خود به کنگره گفت که «توسل به زور را... به‌عنوان وسیله‌ای برای واداشتن تفویض اکثریت توسط اقلیت» یا به‌عنوان «تماس» از طریق «تشویق پیشرفت اقتصادی» و به‌کار بردن «فشار معنوی» پیش برده می‌شد. نیکسون در اینجا متوجه اخطار یادداشت ۳۹ بود که مبارزه مسلحانه میهن‌دوستان را تهدیدی به «منافع ملموس» ایالات متحده به شمار می‌آورد.

در واقع سیاست «تماس» موافقت‌نامه مودبانه‌ای بود بین‌انحصارات ایالات متحده و رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی که به موجب آن این رژیم می‌بایستی به سرزنش‌های گاه‌گاه و اشنگتن در سیاست استعماری توجه‌ای نکند و ایالات متحده متعهد به ادامه همکاری اقتصادی و نظامی با پرتوریا و حفاظت از منافع آن در صحنه بین‌المللی می‌شد.

در سال‌های حکومت نیکسون، گماشتگان مخفی عالیرتبه پرتوریا

۱. «مطالعه کیسینجر از آفریقای جنوبی»، یادداشت مطالعاتی امنیت ملی شماره ۳۹ (محرمانه).
زیر نظر م. الخواص و ب. کوهن، وست پورت، کون، ۱۹۷۶، ص ۱۰۶.

از ایالات متحده دیدارهای معمول داشتند و سرمایه‌گذاری‌ها و وام‌های آمریکا به آفریقای جنوبی همراه با سود انحصارات آمریکایی شدیداً افزایش یافت. نماینده ایالات متحده در سازمان ملل متحد با سد کردن تمام تدابیر علیه رژیم‌های نژادپرست و استعمارگران پرتغالی، مشی سختی برگزید. در همین دوران بود که ایالات متحده به همراه بریتانیا و فرانسه از «وتوی سه‌جانبه» در شورای امنیت استفاده کردند، درحالی که یک اعتراض کافی بود. چنانکه پروفیسور دانشگاه کلرادو، و. شورنیک گفت «قوی‌ترین کشور، که به آرمانهای دمکراتیک خود افتخار می‌کند، خونسرد است و بدون احساس همدردی با بیچارگی خلقهای جهان سوم، لاف می‌زند.»^۱

اما ماه عسل ایالات متحده و آفریقای جنوبی که سال‌ها به طول انجامیده بود، در اوج خود با یک توفان قطع شد. دیوارهای «سنگرسفید» به دست رزمندگان آزادی موزامبیک و آنگولا ذوب شده و فرو ریختند. در ابتدا، عموسام آماده نابود کردن مهاجمان شد، کاری که معمولاً در مورد کسی که مانع پرشدن کیسه‌هایش می‌شود، انجام می‌دهد. اما، این دفعه به این آسانی‌ها نبود.

در سال ۱۹۷۴ مبادرت به استخدام آدمکشان و قاتلان برای تحت استعمار نگهداشتن موزامبیک کرد. اما مسکوت ماند زیرا عملاً کسی برای اجیرشدن نبود. ولی بعداً عموسام به‌دو تا از عوامل سابق خود متوسل شد - عامل سازمان سیا ه. روبرتو، عامل پی‌آی‌دی‌ای (پلیس مخفی پرتغال) ژ. ساویمبی. ایالات متحده از این دو برای جلوگیری از پیروزی خلق آنگولا به رهبری نمایندگان واقعیشان - جنبش خلق برای آزادی آنگولا (مپلا) - استفاده کرد. به دستور واشنگتن این دو به موجب موافقت‌نامه آلور مورخ ژانویه ۱۹۷۵ سعی در برپایی دولت ائتلافی در آنگولا کردند و تلاش نمودند تا جنبش آزادی‌بخش را نابودکنند. عموسام مثل همیشه با اختصاص بیش از ۳۵ میلیون دلار بودجه این ماجراجویی را تأمین کرد و پرتوریاگوشت دم توپ‌را تهیه دید. باشنیدن بوی پول، مزدوران از سراسر جهان و نیز «مشاوران» چینی سازمان جنوب آفریقا شدند. نیروهای رنگارنگی که امپریالیسم بین‌المللی به خدمت گرفته و علیه کشورهای جوانی که راه رشد سوسیالیستی را

۱. تاریخ معاصر ۷ مارس ۱۹۷۳ ص ۱۰۱.

برگزیدند وارد عمل شدند، توسط واشنگتن هدایت می‌گردیدند. اما، مبارزه قهرمانانه خلق آنگولا به رهبری مپلا و به کمک کشور های سوسیالیستی و نیروهای مترقی آفریقا و سراسر جهان، کوشش برای خفه کردن انقلاب را عقیم گذاشت. بالاخره ایالات متحده ماسک «بابا قندی» را از چهره برداشت و خویشتن را به عنوان همدست مستقیم رژیم نژادپرست آفریقایی جنوبی و آماده توسل به تمام روش‌ها برای تحمیل راه‌حل‌های خود به کشورهای آفریقایی، افشاء کرد. در نتیجه، چنانکه پروفیسور جان مارکوم یکی از کارشناسان پیش‌تاز آمریکا در امور آفریقا، نشان داده است، اعتماد به ایالات متحده کم‌تر از سابق شد.

تا آن زمان، پدرخوانده این سیاست یعنی ریچارد نیکسون، به دنبال رسوایی و اترکیت کنار رفته بود. ولی جرالدفورد، رئیس‌جمهور جدید نشان داد که جانشین لایق او است. وی هنگامی که درک کرد انقلاب آنگولا شکست‌ناپذیر است نامه‌ای به دولت‌های آفریقایی نوشت و قویاً توصیه کرد که آنگولای مستقل را به رسمیت نشناسند. برای فریب افکار رهبران آفریقایی، معاون وزارت خارجه ویلیام شائونل را به صحنه فرستاد و به تمام سفرای ایالات متحده در آفریقا دستور داد که به‌وی در جمع‌آوری آراء در آستانه اجلاس سازمان وحدت آفریقا یاری دهند. اما به‌جز رژیم‌های سودجوی طرفدار آمریکا، بقیه آفریقا این باج‌گیری دیپلماتیک را رد کرد. مثلاً، نیجریه نه تنها نامه فورد را منتشر کرد بلکه از تمام کشورهای آفریقایی خواست تا دیکته ایالات متحده را نپذیرند. این، عاقبت افتضاح آلود یک حمله دیگر از «تب طلای» آمریکا بود.

سفر آفریقایی هنری کیسینجر

هنری کیسینجر، وزیر خارجه پیشین ایالات متحده، علاقه‌ای به آفریقا نداشت و درباره آن کم‌می‌دانست. ولی برای یافتن اینکه چرا قبلاً اوضاع برای ایالات متحده با کمک مزدوران بروفق مراد بود ولی اکنون چنین نیست و چه راه‌هایی برای رسیدن به همان هدف‌ها باید در پیش گرفت، مجبور شد به آفریقا سفر کند. البته اجازه ورود به نیجریه و غنا را نیافت ولی در دیگر کشورهای آفریقا پذیرفته شد و حتی در کنیا به او اجازه شکار شیر را هم دادند. وقتی به زامبیا وارد شد، «سیاست آفریقایی جدید» ایالات متحده را در ۲۷ آوریل ۱۹۷۶

اعلام کرد .

کیسینجر ناطق خوبی بود ولی آفریقا نمی‌توانست بپذیرد که همان ایالات متحده و همان کیسینجری که تنها شش ماه قبل صدها و هزاران مزدور اجیرشده را به آنگولا فرستاده بودند، به یکباره تغییر کرده باشند. کیسینجر هم چیزی نمی‌توانست بگوید یا انجام دهد که مردم چنین فکری کنند. وی پس از اتمام کارهای خود در آفریقا، سه ملاقات با نخست وزیر آفریقای جنوبی فورستر و یک ملاقات با یان اسمیت رودزیایی انجام داد و به آن‌ها توصیه کرد که به خاطر حفظ قدرت سفید پوستان، گذشت‌های کوچکی انجام دهند (کاهش تجلیات مستقیم نژادپرستانه و ورود چند سیاستمدار سیاهپوست به دولت). مشی اعلام شده کیسینجر در لوزاکا الزاماً جهتی تغییر یافته از اقدامات دیپلماتیک - و براندازی - در آنگولا بود و برای جلوگیری از پدید آمدن «آنگولاهای جدید» در رودزیا و نامیبیا طراحی شده بود.

برنامه ایالات متحده برای آفریقای جنوبی و نامیبیا، تکرار شعارهای کهنه‌ای بود که در مدت ۳۰ سال تنها موفق به خراب‌تر کردن وضع سیاهپوستان و تحکیم رژیم‌های نژادپرست در آن کشورها شده بود. کیسینجر گفت: «سیاست ما در قبال آفریقای جنوبی مبتنی بر این وعده است که در زمان معقولی شاهد تحولی روشن به سوی برابری امکانات و حقوق اولیه انسانی برای تمام آفریقای جنوبی‌ها باشیم.»^(۱) اما، در عمل منجر به قبول یک «جابجایی داخلی» زیر نظر پرتوریا شد که وضع نامیبیا را تنها به عنوان غلام ابدی آفریقای جنوبی مشخص می‌کرد.

ولی «طرح کیسینجر» در رودزیا چنان خصلت استعماری آشکاری داشت که رهبران جنبش آزادی‌بخش ملی زیمبابوه آن را رد کردند. این «طرح» که متضمن برپایی دولتی شامل یک شورای دولتی به رهبری یان اسمیت و یک شورای وزیران با تصرف مقام‌های کلیدی وزارت دفاع و امور داخلی توسط سفیدپوستان بود، پس از لغو تحریم‌های سازمان ملل متحد و خلع سلاح چریک‌ها پیش از انتخابات، انتقال قدرت به اکثریت سیاه‌پوست را تا حد یک اقدام فرمایشی با حفظ قدرت واقعی در دست سفیدپوستان تنزل می‌داد. بنیاد ۱۵ میلیارد دلاری توسعه

۱. اداره بولتن دولتی، ۳۱ مه ۱۹۷۶، ص ۷۷ - ۶۷.

زیمبابوه که برای این طرح تشکیل می‌شد، در خدمت این هدف بود. هدف نهایی ماموریت کیسینجر در حقیقت عبارت بود از تقویت «سنگرسفید» تحت محاصره، که آفریقای جنوبی در مرکز آن قرار داشته باشد و به جای مستعمرات پرتقال که «منطقه حائل» را تشکیل می‌دادند. رودزیا و نامیبیای «میانه‌رو» تبدیل به کشورهای حائل شوند. بنابراین اگرچه کنفرانس ژنو درباره رودزیا (۱۹۷۶) توسط یان اسمیت بهم خورد ولی ناکامی آن از قبل با هدف‌های بد خواهانه و روش‌های «دیپلماسی رفت و آمد» کیسینجر معلوم شده بود.

ماموریت یانگ در آفریقا

یکبار دیگر انتخابات ریاست جمهوری فرا رسید. رئیس جمهور آینده جیمی کارتر، در بحبوحه آن به مجله پللی بوی گفت که شاید مبارزه انتخاباتی را رها کند و خود را وقف مبارزه حقوق مدنی سیاهان در جنوب آفریقا نماید. البته او مبارزه انتخاباتی را ترك نکرد ولی هنگامی که در کاخ سفید مستقر شد، تصمیم به سازماندهی يك تعرض جدید حقوق مدنی در آفریقا گرفت.

دولت کارتر از عبارت پردازی‌های «طرفداری از آفریقا» استفاده کرد و نهایت سعی را نمود تا آفریقا را متقاعد سازد که ایالات متحده الان و در آینده به مسائل آفریقا، آنطور که رهبران آفریقایی می‌فهمند، توجه بیشتری خواهد کرد. این بدان معنی بود که علاقه اصلی ایالات متحده در آن زمان عبارت بود از مرمت و آرایش آمریکا در آفریقا. در نتیجه، در فوریه سال ۱۹۷۷ «مبارزه برای حقوق بشر» هدف اصلی سیاست خارجی ایالات متحده اعلام شد. برای پوشانیدن «چرخش» قبلی و تا حدی بسیار علنی در قبال رژیم‌های نژادپرست، ایالات متحده تأکید می‌کرد که «مبارزه حقوق بشر» مورد علاقه کشورهای جنوب آفریقا نیز هست. در این مبارزه، نقش مرکزی به آندرو یانگ سفیر جدید ایالات متحده در سازمان ملل متحد، که يك سیاهپوست بود، سپرده شد.

یانگ با استفاده از امتیازی که رنگ پوستش و نقش گذشته‌اش در جنبش حقوق مدنی سیاهان آمریکا نصیبش کرده بود، شروع به تبلیغ نظریه به اصطلاح «جدید» از تریبون سازمان ملل متحد و در مطبوعات و تلویزیون کرد. وی سخنان مهیجی (همان طور که از يك نماینده آمریکا انتظار می‌رود) ایراد کرد دایر بر اینکه کوبایی‌ها «عامل ثبات بخش»

در آنگولا هستند. سایروس ونس وزیر خارجه اورا توبیخ کرد. اما کبارتر گفت که یانگ حق دارد و «نیروی اعزامی کوبا تأثیر ثبات بخش دارد... ولی کوبایی‌ها باید نیروهای خود را از آفریقا بیرون بکشند» (۱) و تلویحا گفت که ایالات متحده قصد بیهم زدن ثبات آنگولا را دارد. بعداً یانگ گفت که دولت آفریقای جنوبی «غیرقانونی» است و به این خاطر دو مرتبه از سوی ونس توبیخ شد. این اظهارات در آستانه سفر یانگ به آفریقای جنوبی، که قصد داشت حتی بدون اطلاع دادن به پرتوریا انجام دهد، ادا شد. با این که دولت آمریکا علناً نشان داده بود که با تمام ادعاهای وی موافق نیست، ولی چنین روشی اورا سیاستمدار خوبی معرفی کرد و محبوبیت برایش داشت.

پس از آن یانگ چندین مسافرت به آفریقا انجام داد که به خاطر اظهار همبستگی او با خلق‌های آفریقا، تماس‌های خوبی با رهبران چندین کشور برقرار ساخت. از سوی دیگر اعتبار آمریکا در آفریقا تا حدی بالا رفت و این همان چیزی بود که کارتر می‌خواست.

شاید یانگ صادقانه به آنچه که می‌گفت اعتقاد داشت ولی در واقع نتیجه خوبی از آفریقا نگرفت. ادعاهای وی از سوی برخی از رهبران آفریقایی به عنوان تعهدی از جانب دولت کارتر در حمایت از آن دولتهای آفریقایی تلقی شد که خلق‌هایشان خودشان می‌خواستند. اما البته، این بسیار متفاوت از آن چیزی بود که ایالات متحده می‌خواست. چنانکه محقق آمریکایی مایکل سامولز به درستی خاطر نشان کرد، «موضع یانگ قائم به ذات بوده‌اند... ولی در بهترین حالت هدف مهم خود رئیس جمهور کارتر در سیاست خارجی را منعکس می‌ساختند» که می‌بایست «ابتکار عمل را در امور جهانی به دست گیرد... و دوباره رهبری معنوی را در جهان به چنگ آورد.» (۱) به این ترتیب یانگ و جاری شدن روابط با آفریقا که وی حاصل کرده بود، ماهرانه برای رسیدن به هدف‌هایی به کار رفتند که وی احتمالاً تصورشان را هم نمی‌کرد.

به علاوه، با اینکه موضع یانگ در پاره‌ای از موضوعات با دولت متفاوت بود، نباید وی را نوعی مخالف قلمداد کرد. به نظر خود وی، در

۱. اداره بولتن دولتی، ۹ مه ۱۹۷۷، ص ۴۶۰.

۲ - بحث‌های حیاتی روز، ۱۵ سپتامبر ۱۹۷۷، ص ۷۳۱.

بهترین حالت موضع او بر آن بود که منافع ایالات متحده را در آفریقا حفظ کند. او به درستی حس می‌کرد که سیاست حزب دمکرات در قبال آفریقا «در واقع تفاوت آشکار» با سیاست کیسینجر ندارد و «در نهایت تکامل همان سیاست است». (۱) اعتقادی که چندان هم بی‌اساس نیست برای این است که «یانگ در عمل تفاوت چندان با کیسینجر در عمل نداشت». (۲)

خیلی‌ها به درستی متوجه بودند که یانگ در واقع پیچیدگی‌مسائل آفریقا را درک نمی‌کرد و آن‌ها را هم‌سطح مبارزه حقوق مدنی آمریکایی‌های سیاه‌پوست در دهه ۶۰ می‌دانست. در نتیجه، به هنگام صحبت در برابر یک اجتماع از سیاه‌پوستان در آفریقای جنوبی، وی آن‌ها را به مبارزه در راه حکومت اکثریت از راه‌های قانونی تشویق کرد. البته در اوضاع و احوال آفریقای جنوبی، این یک ریاکاری فاحش تلقی می‌شد.

ولی یانگ وظیفه خود را انجام داد. وی تصویر ایالات متحده در آفریقا را تا حدی آرایش‌کرد و این امر باعث شد تا دولت کارتر تصور کند که ناظر اصلی رویدادهای جنوب آفریقا است. و یانگ که دیگر به او در نقش آفریقایی‌اش نیازی نبود مجبور به استعفاء شد و گرفتار تهمت‌هایی شد که صهیونیست‌ها در تابستان سال ۱۹۷۹ به راه انداختند. لغو اصلاحات پیرد، حمایت از تحریم سازمان ملل متحد در مورد تحویل اسلحه به آفریقای جنوبی، اظهارات عدیده اعضای دولت دالر بر تقبیح نژادپرستی - همگی چیزی بیش از تدابیری برای برانگیختن این امید که شاید تغییری در سیاست آمریکا پیش‌آید، نبودند. اما وقتی که ایالات متحده احساس کرد که به این هدف دست یافته و از انتقاد لفظی از رژیم‌های نژادپرست به اقدامات عملی رسیده است، ناگهان معلوم شد که این مشی ادامه راه کیسینجر است.

«دولت‌های سفید با چهره‌های سیاه»

قهرمان سابق حکومت اکثریت سیاه‌پوست در زیمبابوه، ن. سیتوله گفت که این نوع دولت‌ها همانی هستند که ایالات متحده سعی دارد بر

۱. سفر آفریقایی سفیر یانگ. گفتگوهای کمیته فرعی کمیته روابط بین‌المللی درباره:

امور آفریقا، سنای ایالات متحده، واشنگتن دی.سی، اداره چاپ دولتی، ۱۹۷۷، ص ۶.

۲. تاریخ معاصر، دسامبر ۱۹۷۷، ص ۱۹۵.

کشورهای جنوب آفریقا تحمیل کند. استقرار چنین دولت‌هایی راه حل بحران در جنوب آفریقا برای دولت کارتر بوده است.

کارتر بیشتر، رودزیا و نامیبیا را در نظر داشت. اما در آفریقای جنوبی خواهان یک دولت واقع بین سفید پوست بود. در نتیجه در آغاز حکومت خود در فوریه ۱۹۷۷ گفت که طرفدار اصل «هرکس یک رای» در جنوب آفریقا است. (۱) در ماه مه همان سال والتر ماندل معاون رئیس جمهور پس از ملاقات با فورستر در وین گفت که این امر در واقع جزئی از «مشارکت کامل تمام نژادها» است و خاطر نشان کرد که همان اصل «هرکس یک رای» می باشد. (۲)

ولی آیا این دو یکی هستند؟ در واقع ماندل فرمول خود را از نیکسون که او هم درباره «مشارکت کامل» صحبت می کرد، به قرض گرفت (۳). کاملاً روشن بود که این فرمول «روزنه» جدیدی برای رژیم اقلیت سفید پوست به شمار می رفت. معنی «مشارکت کامل» این بود که ایالات متحده با برخی «اصلاحات» آرایشی آپارتاید کاملاً راضی می شود. آمریکا عمداً هیچ حدی در آن قائل نمی شد و مطمئناً نیازی نمی دید که آفریقای جنوبی قدرت را به اکثریت سیاه پوست بسپارد و نیز تمایلی به اقدام علیه پرتوریا نداشت.

ولی به خاطر مقاومت دیوانه وار پرتوریا، حتی این امیدهای حداقل نیز سریعاً رها شدند. پس از ملاقات وین، دیگر هیچ کارمند آمریکایی خواستار حکومت اکثریت سیاه پوست در آفریقای جنوبی نشد. در یک سخنرانی در نیجریه در اول آوریل ۱۹۷۸، کارتر باز هم تنها به «مشارکت کامل» اشاره کرد. (۴) و هنگامی که پیتر بوتو ارتجاعی کبیری که در سپتامبر ۱۹۷۸ نخست وزیر آفریقای جنوبی شد، مصرانه به آن اعتراض کرد، بالاخره ایالات متحده عقب نشست و شروع به صحبت کردن از استقرار روابط «طبیعی تر» با آفریقای جنوبی نمود. در نتیجه، پس از دو سال لفاظی، ایالات متحده از ذکر مخالفت با آپارتاید

۱. اداره بولتن دولتی، ۲۱ مارس ۱۹۷۷، ص ۲۵۵.

۲. همانجا، ۲۰ ژوئن ۱۹۷۷، ص ۶۶۶.

۳. ساختار در حال ظهور صلح، گزارش رئیس جمهور، نیکسون به کنگره، ۹ فوریه ۱۹۷۲، ص ۱۰۲.

۴. اداره بولتن دولتی، مه ۱۹۷۸، ص ۱۳.

دست‌کشید و به برنامه‌های کیسینجر در مورد تحمیل رژیم‌های «میان‌رو» برنامیبیا و رودزیا بازگشت.

با مطرح شدن مسأله نامیبیا، که کارتر سعی داشت آن را با «آرام کردن» پرتوریا حل‌کند، طرح «جابجایی» مبنی بر تصمیمات کنفرانس تورن‌هال را نپذیرفت. پس از يك سال گفتگو بین آفریقای جنوبی و يك «گروه تماس» مرکب از نمایندگان ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه، آلمان فدرال و کانادا بالاخره «طرح توافق» غرب به‌دست آمد. با اینکه منافع سفیدپوستان در آن می‌چربید ولی در اساس می‌توانست پایه‌ای باشد برای مذاکرات که خواست معقول تمام طرف‌های درگیر برای دستیابی به يك جابجایی عادلانه بود. ولی این درست همان چیزی بود که سیاستمداران نژادپرست و حامیان امپریالیستی آن‌ها فاقدش بودند. درآستانه ازسرگیری مذاکرات مربوط به نامیبیا در مه ۱۹۷۸ که قرار بود در نیویورک برگزار شود، سربازان آفریقای جنوبی دست به یورش راهزنانه‌ای علیه اردوگاه‌های پناهندگان نامیبیایی در خاک آنگولا زدند. پس‌از آن منظمآ این حملات صورت گرفتند. ایالات متحده که هیچ قدمی علیه رژیم نژادپرست برنمی‌داشت، حتی سعی در واداشتن سازمان خلق آفریقای جنوب غربی (سواپو)، که هم توسط سازمان ملل متحد و هم توسط سازمان وحدت آفریقا به‌عنوان نماینده یگانه و راستین خلق نامیبیا شناخته می‌شد، به ادامه مذاکرات کرد.

تاکتیک‌های آرام‌کردن رژیم نژادپرست باعث گستاخی روزافزون آن شد. در سپتامبر ۱۹۷۸، آفریقای جنوبی اعلام کرد که طرح غرب را نپذیرفته و قصد انجام برنامه «جابجایی» خود را دارد. گفتگوهای پرتوریا در اکتبر ۱۹۷۸ که با شتاب توسط پنج قدرت غربی سازمان داده شده بود، پایان گرفت و همان‌طور که از قبل معلوم بود با پیروزی دیپلماتیک آفریقای جنوبی پایان یافت. به‌موجب برنامه جدید «توافق»، انتخاباتی برای «مجلس شورا» انجام شد که در آن اتحاد دمکراتیک تورن‌هال که یکی از سازمان‌های دست‌نشانده آفریقای جنوبی است پیروز شد. البته پنج قدرت غربی «موافقت‌نامه مودبانه» ای با پرتوریا داشتند که به‌موجب آن، انتخابات تنها مرحله‌ای انتقالی در راه انتخابات «واقعی» زیر نظر سازمان ملل متحد به حساب می‌آمد. ولی در فوریه ۱۹۷۹، آفریقای جنوبی به مجلس شورای غیرقانونی این حق را داد که اقدامات قانونی را آغاز کند و در گفتگوهای آینده به نمایندگی نامیبیا

شرکت نماید. در جواب این حرکت مشخص پرتوریا در جهت مشروعیت دادن نهایی به «جابجایی داخلی» در نامیبیا، تمام کاری که قدرت‌های غربی انجام دادند عبارت بود از صدور يك اعتراض رسمی، که نشان می‌دهد که انعقاد «موافقت‌نامه‌های مودبانه» با رژیم‌های نژادپرست چقدر خطرناک است. حتی در گفتگوهای ژنو در نوامبر ۱۹۷۹ برای بحث پیرامون پیشنهادات سازنده رئیس‌جمهور فقید آنگولا آگوستینوتو، غرب در مقابل امتناع‌های بی‌پایان آفریقای جنوبی با شکیبایی روبه‌رو شد و از نیروهای میهن‌دوست می‌خواست که امتیازات بیشتر و بیشتری بدهند. این موضع ائتلاف با پرتوریا، به درستی خشم همگان را در نامیبیا و اطراف آن برانگیخت. ولی این نتیجه منطقی خط مشی‌ای بود که دولت کارتر از همان ابتدا پیش‌گرفته بود، یعنی حفظ مواضع اقلیت سفیدپوست در آن کشور از طریق اصلاحات فرمایشی. و امتناع اولیه از شناسایی کنفرانس تورن‌هال فقط یک حیلۀ تبلیغاتی بود که ایالات متحده را قادر ساخت تا در بارۀ مذاکرات به زیان نیروهای میهن‌دوست ملی قیل و قال طولانی راه بیندازد.

برخورد ایالات متحده با مسأله رودزیا نیز مسیر مشابه‌ای را پیمود. در ابتدا، آمریکا وانمود کرد که طرفدار جبهه میهن‌دوستان نمایندۀ راستین خلق زیمبابوه، است و حتی گفت که هرگونه جابجایی بدون شرکت این جبهه غیرقابل قبول است. ولی هنگامیکه یان اسمیت رهبر رژیم نژادپرست رودزیا پرده را کنار زد و شروع به مذاکره پیرامون يك «جابجایی داخلی» با سازشکارانی نظیر موزوروا، سیتوله و چیرائو نمود که منجر به امضاء موافقت‌نامه‌ای در ۳ مارس ۱۹۷۸ شد و تنها باعث به تعویق انداختن جابجایی واقعی شد، اقدامات او بلافاصله توسط واشنگتن به‌عنوان گامی در يك مسیر صحیح توصیف گشت. و با دعوت از اسمیت برای دیدار از ایالات متحده که ناقض تصمیمات سازمان ملل متحد بود، دنبال شد. واشنگتن همچنین به کمدهی انتخاباتی رودزیا که در آوریل ۱۹۷۹ در جریان «جابجایی داخلی» انجام شد و دولتی سیاه‌پوست به رهبری موزوروا را به‌جای دولت نژادپرست سفید اسمیت نشانده، ابراز علاقه کرد. نتیجتاً، به جای محکوم کردن «جابجایی داخلی» به عنوان «غیرقابل قبول»، ایالات متحده در جهت حل و فصل مسائل به نفع اقلیت نژادپرست گام برداشت.

با این حال، تقلبات بیشمار در جریان انتخابات و ماهیت

دست‌نشانده «دولت» موزوروا چنان روشن بود که ایالات متحده به‌خاطر واکنش شدیداً منفی کشورهای آفریقایی و جامعه جهانی در برابر انتخابات از یکسو و فشار محافل محافظه‌کار آمریکا برای شناسایی «دولت» موزوروا از سوی دیگر، نمی‌توانست به راحتی آن را به رسمیت بشناسد. واشنگتن و لندن تاکتیک «شناسایی خزنده» را در پیش گرفتند. این امر در ملاقات سایروس ونس و لرد کارینگتون وزیر خارجه جدید بریتانیا، در ماه مه مورد موافقت واقع شد. در تابستان همان سال، ایالات متحده و بریتانیا به رودزیا ناظران دیپلماتیک اعزام کردند (مأمور ایالات متحده عضو سفارت این کشور در آفریقای جنوبی بود). در همین زمان از نخست‌وزیر موزوروا دعوت شد تا از دو پایتخت دیدن کند که بازهم خلاف قوانین هر دو کشور و نیز مخالف افکار عمومی بود. در کنفرانس لندن پیرامون رودزیا (سپتامبر - دسامبر ۱۹۷۹)، بریتانیا و ایالات متحده سعی نمودند تا جبهه میهن‌دوستان را در بدترین وضع ممکنه در برابر ائتلافیون قرار دهند، با این تصور که جبهه میهن‌دوستان و کشورهای «خط جبهه»، به خاطر علاقه‌ای که به خاتمه زودرس جنگ چریکی مصیبت‌بار دارند امتناعات جدی مطرح نخواهند کرد.

با برداشتن تحریم علیه رودزیا بلافاصله پس از شروع کنفرانس، امپریالیسم در سیمای حاکم انگلیسی رودزیا لرد سامز تمام کوشش خود را برای جلوگیری از به قدرت رسیدن نیروهای ملی واقعی به کار برد. نیروهای میهن‌دوست زیمبابوه در انتخابات عمومی پارلمانی اخیر در فوریه ۱۹۸۰ پیروزی خردکننده‌ای به دست آوردند. مزدور اصلی محافل نواستعماری، یعنی موزوروا، دچار شکست فزاینده‌ای شد. استعمارگران که از خشم دندانها را بهم می‌فشرده‌اند، مجبور شدند پیروزی نیروهای میهن‌دوست زیمبابوه را بپذیرند. تلاش‌های لندن و واشنگتن برای در زنجیر نگه‌داشتن جمعیت سیاه‌پوست این کشور، ناکام ماند.

نتیجہ گیری

پاسخ بورژوازی امپریالیستی به پی‌آمدهای بحران اقتصادی جهانی ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲ عبارت بود از هدایت سیاست اجتماعی دوشاخه‌ای تقویت «مدل پلورالیستی» جامعه بورژوایی (که در ادبیات بورژوایی گاهی «مدل روزولت» نامیده می‌شود) در پاره‌ای از کشورها و استقرار «مدل کورپوراتیو» (گاهی «مدل هیتلری» نامیده می‌شود) در پاره‌ای دیگر. برحسب وضع هر کشور، گروه حاکم برای تخفیف پی‌آمدهای بحران اقتصادی و برای چیرگی بر طغیان‌های اجتماعی پس از آن، به اصول رفرمیسم یا فاشیسم متوسل می‌شود.

در اصل هر دو راه حل مسائل اجتماعی نمایانگر تلاش بورژوازی برای یافتن پاسخی برای تضاد درونی کار و سرمایه در شرایط تعمیق مبارزه طبقاتی هستند. حامیان «مدل پلورالیستی» در جستجوی حل تضادهای عمل‌کننده درونی سرمایه‌داری، با رفرمیسم اجتماعی و با انجام و اجرای برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی دولتی به منظور کاهش حدت مبارزه طبقاتی هستند، ولی دولت فاشیستی همین مسائل را با سرکوب آشکار طبقه کارگر و سازمان‌هایش و تمام نیروهای دمکراتیک حل می‌کند.

از آن زمان تاکنون، بورژوازی بزرگ در برخورد با مبارزه آزادی‌بخش اوج‌گیرنده زحمتکشان و رشد مبارزه طبقاتی، اصولاً این دو مدل سیاست اجتماعی (تا حدی تعدیل شده) را مورد استفاده قرار داده است. شکست فاشیسم و میلیتاریسم در جنگ جهانی دوم، که قبل از هر چیز نتیجه شهادت و قهرمانی خلق شوروی و توده‌های وسیع کشورهای تحت اشغال آلمان نازی و ژاپن میلیتاریستی بود، جذابیت روش‌های سرکوب مستقیم را در نظر بورژوازی بزرگ کم کرد. بورژوازی بزرگ این راه را بسیار خطرناک یافت، زیرا تضادهای میان اکثریت قاطع جمعیت یک کشور و نخبگان آن را حادث می‌کرد و در نتیجه سنگ سنگ شالوده جامعه‌ای که در آن ترور و دیکتاتوری

حاکم می‌شد، مورد تهدید قرار می‌گرفت.
جامعه‌شناسان بورژوازی سعی کرده‌اند که نتایج جنگ جهانی دوم
را پیروزی یک مدل بورژوازی از جامعه - «پلورالیسم» - بر دیگری
- فاشیسم - معرفی کنند.

این نوع ادعاها بسیار دور از حقیقت است. بار اصلی در شکست
فاشیسم بر دوش خلق شوروی، نظام شوروی و خلق‌های کشورهای دیگر
بود نه بر دوش متحدان غربی. این حقیقت که ایالات متحده و بریتانیای
کبیر که به تعریف لنین «بزرگترین و آخرین نمایندگان «آزادی» آنگلو
ساکسون - در سراسر جهان - و از جهتی فاقد دارودسته نظامی و
بوروکراسی هستند» در دوران جنگ جهانی دوم علیه فاشیسم آلمان
جنگیدند، جامعه‌شناسان غربی را قادر ساخت تا بگویند که «مدل
پلورالیستی بر مدل کورپوراتیو چیره شد».

اما، تنها خواست نسبت‌دادن آن صلاحیت غیرممکن به خویشتن
مطرح نیست. با این‌همه، سربازان بریتانیا و ایالات متحده علیه فاشیسم
جنگیدند و اگرچه تلفات خلق‌های شوروی، لهستان، یوگسلاوی و
دیگران در مقایسه با تلفات وارده به متحدان غربی در سال‌های جنگ
بسیار بیشتر بود، کسی منکر سهم ایالات متحده و بریتانیا در شکست
فاشیسم آلمان و میلیتاریسم ژاپن نیست.

مسأله عمیق‌تر و پیچیده‌تر است. تلاش در معرفی نتایج جنگ
جهانی دوم به‌عنوان پیروزی یک مدل بورژوازی بر یک مدل دیگر که از
نظر محتوی یکسان ولی در روش‌ها متفاوتند، در اساس تلاشی است
از سوی بورژوازی انحصاری ایالات متحده برای پیشبرد این عقیده که
با ریشه‌کن کردن نفرت‌انگیز و رسواترین اشکال حاکمیت سرمایه
بزرگ، «مدل آمریکایی» با مخالفت چندان خلق‌های بقیه جهان روبرو
نمی‌شود و همان نظام اجتماعی است که به بهترین وجهی منافع اکثریت
قاطع مردم زمین را برآورده می‌سازد.

پژواک این اندیشه‌ها هنوز تا به امروز در ادعاهای «دفاع از حقوق
بشر» که از واشنگتن صادر می‌شوند، به‌گوش می‌رسد. دولت کارتر در
ادامه اعتقاد به این حقیقت جبری که «مدل آمریکایی» چیره‌ناپذیر است،
با وجود ویتنام، با وجود واترگیت، با وجود نشانه‌های سرکوب‌اقلیت‌های
نژادی و قومی و تعقیب مخالفین دست از زرمه درباره «برتری معنوی»

۱. لنین، مجموعه آثار ۳ جلد ۲۵، ص ۴۲۰.

و درباره این اعتقاد که فقط «مدل آمریکایی» قادر به حل مسائل بشریت است، برنمی‌دارد. برخی از حقایق نشان داده شده در این کتاب، کاملاً به وضوح آشکار می‌سازند که اگر محافل حاکمه در ایالات متحده هنوز قادر به حفظ لاقلاً ظاهر نظام دمکراتیک بورژوازی هستند، ولی برخی از کشورهای حوزه «امپراتوری آمریکا» تحت تسلط رژیم‌های فاشیستی نظیر دولت آلمان نازی یا دیکتاتورهای شبهه دولت ژاپن میلیتاریستی در زمان جنگ جهانی دوم قرار دارند.

طبیعی است که ثبات نظام دمکراتیک بورژوازی در مرکز امپراتوری نواستعماری، به قیمت ترور خونین در حوزه آن حفظ می‌شود. و نیز طبیعی است که زهاشیدن مستعمرات، وضع اجتماعی نظام دمکراتیک بورژوازی را متزلزل کند و در برخی موارد منجر به رشد راست‌ترین گرایشات ضددمکراتیک شود. هیچ کشور استعمارگری از این قاعده مستثنی نیست. کافی است مورد فرانسه را به یاد آوریم که از دست دادن امپراتوری مستعمراتی با ظهور دسته‌های فاشیستی و طرفدار فاشیستی در اواخر دهه ۵۰ همراه بود، یا مورد بریتانیا را در نظر آوریم که همراه با تقویت دست‌راستی‌ترین گروه‌ها و افزایش اقدامات ضددمکراتیک دچار طغیان‌های درونی است.

ایالات متحده نیز از این نظر استثناء نیست. پاره‌ای جذابیت‌های «مدل آمریکایی» و معیار زندگی آمریکایی که اغلب ادعا می‌شود نتیجه صنعتی شدن و شیوه سازماندهی آمریکایی‌ها است، در واقع به این خاطر که ایالات متحده استثمارگر اصلی جهان است حاصل می‌شود. این کشور با ۶ درصد از کل جمعیت جهان نیمی از منابع انرژی دنیای سرمایه‌داری را مصرف می‌کند (به موجب بعضی محاسبات) و حدود نیمی از آلودگی‌های محیط زیست را باعث می‌شود.

هنوز جنگ جهانی دوم پایان نیافته بود که قراردادهایی منعقد شد که طبق آن‌ها دلار ایالات متحده واحد پرداخت پایه‌ای دنیای سرمایه‌داری شناخته شد. پس از آن، سرمایه آمریکا با حجمی غول‌آسا به مانند سیلی جهان را فراگرفت (بیش از ۶۰۰ میلیارد دلار) و منابع و کالاهای کشورهای دیگر را خرید.

ماهیت انگل‌وار سرمایه آمریکا، در راهی که امپراتوری نواستعماری خود را پدید آورده و حفظ می‌کند مشهود است. برخلاف استثمارگران

اروپایی، سوادگران ایالات متحده نه بر اشکال مستقیم انقیاد خلق‌های آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین بلکه بر روش‌های غیرمستقیم برده‌ساختن و غارت متکی هستند. اما با این حال بدون اعمال زور، حاکمیتی و سرکوب اعتراضات نمی‌توانند کاری از پیش ببرند. منتها، به جای تفنگداران آمریکایی، وظیفه اعمال زور روزمره به دست رژیم‌های دست‌نشانده، «عوامل مورد اعتماد» و دیگر طرفداران واشنگتن انجام می‌گیرد. ولی این مانع دخالت مستقیم یا تهدید به اعمال زور در مواقع بحرانی نمی‌شود که در ۳۰ سال گذشته به ۲۳۶ مورد بالغ شد.

پس «مدل آمریکایی» یا «مدل پلورالیستی» الزاماً بر روش‌هایی مبتنی‌اند که حامیان مدل «کورپوراتیو» جامعه سرمایه‌داری به‌کار می‌برند. مهم این است که میان نزاکت ظاهری جامعه آمریکا یعنی به اصطلاح «آزادی‌ها و دموکراسی» در ایالات متحده و نبودن کامل آن‌ها در کشورهای وابسته، پیوند مستقیم دیده می‌شود.

امپریالیسم معاصر را می‌توان به صورت یک ساخت چند مرتبه‌ای چندسطحی پیچیده در نظر گرفت. در یک سطح ایالات متحده، اروپای غربی و ژاپن قرار دارند که نمایی از جامعه «پلورالیستی» را حفظ می‌کنند و در سطوح دیگر محافل حاکمه ایالات متحده «مدل کورپوراتیو»، فاشیسم آشکار، دیکتاتوری‌های نظامی یا اشکال دیگری از اعمال زور مستقیم را ارائه داده و حفظ می‌کنند. پیوند دیالکتیکی این ضدها، ساختی را پدید می‌آورد که بنیان آن بر سرکوب توده‌های وسیع در نظام امپریالیستی یا کمک رژیم‌های ارتجاعی وابسته استوار است.

اگر تمام جهان متعلق به سرمایه بود، طبقه حاکم آمریکا را مسئله پیوند بهزیستی عده‌ای قلیل و سرکوب اکثریت آزار نمی‌داد. ولی جهان به دو نظام اجتماعی متضاد تقسیم شده است. میان این دو نظام سابقه وجود دارد، دستاوردهایشان مورد مقایسه قرار می‌گیرند و مزایای هر کدام مورد توجه واقع می‌شوند. زمانی فرارسیده که کشورها و خلق‌های بیشتر و بیشتری نظام اجتماعی جدید پیشرفته‌تر و عادلانه‌تر را انتخاب می‌کنند. مسائل عدالت اجتماعی به یکی از قویترین محرک‌های سیاست‌های جهانی بدل شده‌اند.

در این وضع، طبقه حاکم ایالات متحده دیگر نمی‌تواند نسبت به این موضوع که نظام اجتماعی‌اش و نظام اجتماعی مخالف چگونه در جهان جلوه می‌یابد، بی‌تفاوت باشد. و سعی در پیوند ندادن زندگی در

«کشور مادر» آمریکا با غارت زائده‌های نواستعماری دارد. سعی می‌کند آنچه را که در حوزه می‌گذرد بپوشاند. یا وانمود کند که رویدادهای کشورهای وابسته نتیجه «ویژگی‌های محلی» است و ربطی به اصطلاح «ارزش‌های جامعه آمریکا» ندارد.

برخی کتاب‌ها و فیلم‌های آمریکایی عقب‌ماندگی، جهل و تاریک اندیشی دیکتاتوری‌های ارتجاعی را مسخره می‌کنند. با اینکه جناح راست آمریکا از دست این‌ها خشمگین است ولی سرمایه بزرگ معمولاً مانع ظهور چنین آثاری نمی‌شود. به نفع سرمایه بزرگ است که «آمریکایی متوسط» مقایسه‌ای میان آنچه که خود دارد با آنچه که در شیلی، عربستان سعودی، آفریقای جنوبی و کشورهای دیگر می‌گذرد، به عمل آورد. چیزی که سرمایه بزرگ نمی‌پذیرد عبارت است از یکی دانستن حکومت ترور در کشورهای وابسته با فعالیت‌های انحصارات آمریکایی. در مقابل، انواع فریب‌ها دربارهٔ اینکه سرمایه آمریکای «متمدن» برای کشورهای عقب‌مانده بهزیستی، دموکراسی و پیشرفت... به ارمغان می‌آورد، مورد تشویق قرار می‌گیرند. بعد از ویتنام، دیگر چنین فریب‌هایی محبوبیت چندانی ندارند. ولی سرمایه هنوز خواهان آنست که حق‌کشی در کشورهای گماشته و اشنگتن با فعالیت‌های انحصارات ایالات متحده مربوط دانسته نشود.

سرمایه می‌خواهد که هرچه در «انجا» اتفاق می‌افتد با دلیل «آنها» توضیح داده شود. به «ما» ربطی ندارد. این برخورد، به جز انگیزه‌های دیگر، بوی تعصب نژادی می‌دهد. با اینکه در سال‌های اخیر ایالات متحده سعی داشته تا نشان دهد که نژادپرستی در کشور مدتهاست «ریشه‌کن» شده. ولی آثار تعصب نژادی چند قرن هنوز در ایالات متحده قوی هستند. هنگامی که یک هنرمند یا یک دانشمند یا روزنامه‌نگار عقب‌ماندگی، تخلفات، تعصبات و دیگر خصوصیات منفی «دوستان» آمریکا در آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا را نتیجه «ویژگی‌های محلی» قلمداد کند، چنین استنباط می‌شود که این کشورها «پست» هستند و در برابر این زمینه را به دست می‌دهد که به اصطلاح پیشرفت آمریکایی‌ها امری بدیهی است و احتیاجی به اثبات ندارد.

اما این توطئه‌های تبلیغاتی غالباً بیش از گذشته در حال نتیجه معکوس دادن هستند. کمک عظیم ایالات متحده به رژیم‌های ارتجاعی، معاملات اسلحه بین دولت آمریکا و دیکتاتوری‌ها، احساسات رشدیابنده

ضد امریکایی در میان توده‌های کشورهای تحت تسلط رژیم‌های دست‌نشانده طرفدار امریکا، همگی مخفی ماندن حقیقت را غیر ممکن می‌سازند. ارتباطی ذاتی میان سطح سود سرمایه ایالات متحده و سیاست‌های ارتجاعی رژیم‌های دیکتاتوری، آشکار می‌شود.

در انجیل جمله معروفی وجود دارد: «ای طبیب، خودت را درمان کن». وقتی واشنگتن در نقش مؤظف‌گر «حقوق بشر» ظاهر می‌شود، وقتی می‌خواهد وضع «حقوق بشر» در کشورهای دیگر را بررسی کند، روا است که به آنچه در ایالات متحده می‌گذرد نگاه کند. خفه کردن مخالفین و زندانیان سیاسی که بر اساس اتهامات کاذب یا بدون دلیل به زندان افکنده می‌شوند، و آزار و اذیت منتقدین جامعه سرمایه‌داری، توسط نگهبانان نمایشی دمکراسی بورژوایی، یعنی همان چیزی که حاکمان ایالات متحده آن را «آزادی» می‌نامند، پرده‌پوشی می‌شوند.

ولی باید نگاه دقیق‌تری به «دوستان» و متحدان امریکا در کشورهای انداخت که در آنها انحصارات امریکایی می‌خواهند تا ابد آقایی کنند. ظلم آشکار دیکتاتوری‌ها یا رژیم‌های مشابه که حتی از پرده ساتر «آزادی‌ها»ی بورژوایی نیز برخوردار نیستند، فاش می‌سازد که تفاوت مدل‌های «پلورالیستی» و «کورپوراتیو» سیاست اجتماعی بورژوایی، در اساس تجربه‌ای عوام‌فریبانه است. امپریالیسم معاصر برحسب وضع موجود و کشور مورد نظر، از این یا آن مدل برای نگهبانی از منافع طبقاتی تنگ ضدبشری خود استفاده می‌کند.

حتی بررسی نسبتاً کوتاهی از امور واقعی، ما را قادر می‌سازد تا این نتیجه را بگیریم که محافل حاکمه و دولتی سرمایه‌داری انحصاری دولتی ایالات متحده، که عوام‌فریبانه خود را قهرمانان آزادی، دمکراسی و حقوق بشر معرفی می‌کنند، در واقع رژیم‌های ارتجاعی در آفریقا، آسیا و امریکای لاتین سرکار می‌آورند که امید دارند روند انقلابی جهانی را متوقف سازند. ولی انحصارگران ایالات متحده، متحدان امپریالیست‌ها یا متحدان طبقاتی آنها - رژیم‌های ارتجاعی در هر جا که باشند - قادر نیستند چرخ تاریخ را متوقف کرده یا به عقب برگردانند.

ایالات متحده: پشتیبان رژیم‌های ارتجاعی

سیاست ایالات متحده در قبال رژیم‌های ارتجاعی که مورد نفرت افکار جهانی هستند، سنگ محکی است که ماهیت اصلی هیاهوی «حقوق بشر» واشنگتن را آشکار می‌کند... حمایت واشنگتن از رژیم‌های ارتجاعی، یک تاکتیک موقتی نیست بلکه استراتژی درازمدت آن است.